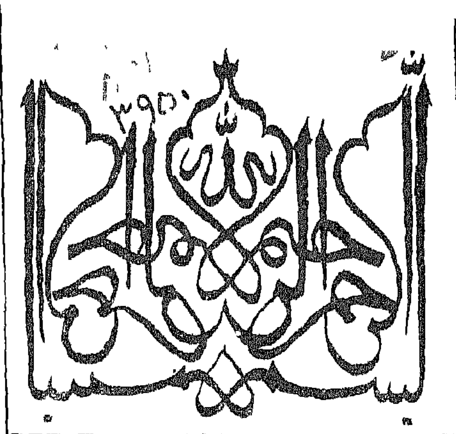
ومن یتوکل علی الله فهو حسبه

ان من الشعر لحکمة الحمد لله والمنة که این رساله بهت عجیب و عجاله بهت غریب فن عروض و قافیه و ردیف موسوم

40 50



صحیح مقابله مولوی شهزاده صاحب شاگرد رشید افصح الفصحا و ابلغ البلغا جناب مولوی امام بخش صهبائی



الحمد لله الذی جعل علم العروض میزان الاشعار والصلوة علی صاحب لوآء
الرسالة وآله بقیة الاطهار اما بعد بدان که باعث برین تالیف آن بود که گاهی
که با اصحاب از کتب عروض مباحثه کرده میشد در هر دقیقه نکته می طلبیدند و بر هر
مدعی دلیل عقلی یا نقلی می شنیدند که آن نکات و دلایل تمام در هیچ کتاب این فن
از تصانیف عربی و فارسی متقدمان و متاخران نبود بحکم آنکه العلم صید والکتابة
قید خواسته شد که بجهة حفظ آن سخنان رساله ترتیب داده شود که در آن
سر هر سخن باشد اگرچه متن است شرح هم باشد التماس از مستفیدان
آنست که چون ازین مایده فائده بردارند سیفی را بدعای خیر یاد آرند وبالله
التوفیق **فصل** در تعریف شعر و بیان شاعر بدانکه شعر در لغت دانستن و دریافتن
است و شعر در اصطلاح سخنی است موزون که دلالت کند بر معنی و قافیه داشته باشد
و قایل قصد موزونی آن سخن کرده باشد سخن را بموزون قید کرده شد از آن که

سخن ناموزون را شعر نگویند و سخن موزون را بدلالت بر معنی قید کرده شد از آنکه
سخن موزون بی معنی را شعر نگویند و قافیه داشته باشد گفته شد از آن که سخن
موزون دال بر معنی بی قافیه را نیز شعر نگویند و قایل قصد موزونی آن سخن کرده
باشد گفته شد که آنرا که کلامی موزون واقع شود و قایل قصد موزونی آن کلام نکرده
باشد آنرا شعر نگویند در اصطلاح پس آنچه در قرآن و حدیث رسول صلی الله علیه
وسلم موزون واقع شده است شعر نباشد **قوله تعالی** جل جلاله ثم اقررتم
وانتم تشهدون ثم انتم هؤلاء تقتلون **و قوله** صلی الله علیه وسلم الکریم
ابن الکریم ابن الکریم ابن الکریم اگرچه در قرآن بر وزن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات
واقع شده است و حدیث بر وزن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات اما
چون قایل قصد موزونی آن نکرده است آن را شعر نمی گویند و اطلاق شعر بر قرآن
و حدیث روا نیست و ابو الحسن اخفش نحوی رحمة الله علیه گفته است که شاعر به
معنی صاحب شعر است یعنی خداوند شعر همچنانکه تامر به معنی صاحب تمر است یعنی
خداوند خرما این بر تقدیری است که شاعر مشتق بود از شعر به معنی اصطلاحی یعنی کلام
موزون چنانکه گفته شد و اگر شاعر مشتق بود از شعر به معنی لغوی که مصدر است
معنی شاعر داننده و دریابنده باشد و بعضی گفته اند شاعر را از آن جهة شاعر
میگویند که او درمی یابد نوعی از کلام را و قادر است بر ترکیب آن که آن نوع کلام
را غیر او درنمی یابد و قادر نیست بر ترکیب آن و بعضی از اصحاب تواریخ گفته اند
که اول کسی که شعر گفت آدم بود صلوات الله علیه و می گویند که لغت آدم باتفاق
اهل عالم سریانی بوده و شعر عربی که بآدم نسبت می کنند ترجمه شعر ایست که بلغت
سریانی گفته است و شعر هم بزبان سریانی گفته است در مرثیه هابیل و آن و

که قابیل هابیل را کشت و قاسم بن سلام بغدادی رحمة الله که پیشوای اصحاب تاریخ
است گفته است که اول کسی که شعر عربی گفته یعرب بن قحطان بود که از فرزندان
نوح پیغامبر است صلوات الله علیه و اکثر بر آنند که اول کسی که شعر فارسی گفته است بهرام
گور است و بیت اوش اینست منم آن پیل دمان و منم آن شیر یله * نام
بهرام من و کنیتم بوجبله * و بعضی گفته اند اول شعر فارسی ابوحفص حکیم سغدی گفته
است که از سغد سمرقند بوده است و بیتش اینست آهوی کوهی در دشت
چگونه دودا * چون ندارد یار بی یار چگونه رودا * و بعضی گفته اند که اول کسیکه
در فارسی قصیده گفته است و بنیاد وی راجی کرده رودکی بوده است و مطلع قصیده
سعد چند شعرش اینست **نظم قصیده** یاد جوی مولیان آید همی * بوی
یار مهربان آید همی * شاه سرو است و بخارا بوستان * سرو سوی بوستان
آید همی * شاه ماه است و بخارا آسمان * ماه سوی آسمان آید همی *
ای بخارا شاد باش و دیر زی * شاه روزی میهمان آید همی *

فصل

در بیان حاجت بعلم عروض و واضع و وجه تسمیه آن چون شعر کلامی است موزون
و هر موزونی را ناچار است از میزانی تا زیادت و نقصان آن با آن میزان توان
دانست و میزان شعر بعلم عروض معلوم میشود پس هر کس که در باب شعر دخل می کند
خواه بگفتن شعر خواه به شناختن آن برو لازم باشد که عروض بداند و بدان که استخراج
علم عروض خلیل بن احمد بصری رحمه الله کرده است و چنین میگویند که خلیل بن احمد
روزی بر دکان قصاری میگذشت آواز کوبه قصاری شنید و چون آن صوت
بوجه متجاوب و ایقاعی متناسب گفت والله لیظهرن بهذا شیء یعنی سوگند بخدای
که ظاهر میشود از این صورت چیزی و او را منشاء استخراج علم عروض همان صوت شد

صورت شد و در نام کردن این علم بعروض اقوال بسیارست بعضی می گویند
که خلیل بن احمد در مکه مبارک زادها الله تعالی شرفاً بود که باین علم ملهم شد و یکی از
اسماء مکه عروض است این علم را باسم مکه خواند بجهت تیمن و تبرک و بعضی گویند
عروض بمعنی طرف است و چون این علم طرفی بعضی از علوم بود آنرا عروض نام کردند
و بعضی می گویند در ترکیب این سه حرف که عین و را و ضاد است معنی کشف و ظهور
است و چون باین علم ظاهر و پیدا میشود وزن صحیح و وزن غیر صحیح پس ازین
جهة این را علم عروض نام نهادند و بعضی میگویند که عروض در لغت راه گشاده
در کوه است و همچنانکه از راهی که در کوه است بمواضع بسیار توان رسید این علم
طریق معرفت شعر مستقیم و سقیم است و بدانستن او احکام موزون و ناموزون
می توان رسید پس باین مناسبت این علم را عروض نامیدند و بعضی می گویند
که عروض بمعنی میغ و ابر است و همچنانکه در ابر و آنچه از وی پیدا میشود نفع بسیار
است درین علم نیز نفع بسیارست پس باین مشابهت این علم را عروض گفتند
و بعضی میگویند که چون جزو آخر مصراع اول بیت را عروض می گفتند چنانکه
بعد ازین معلوم شود و این علم مشتمل است بر معرفت آن جزو آخر پس این علم را
باسم آن جزو آخر نامیدند چرا که آن جزو کثیر الوقوع است و در میان عروضیان
بسیار مذکور می شود که عروض این بیت چنین است و عروض آن بیت چنان
و بعضی میگویند که عروض فعول است بمعنی مفعول یعنی بمعنی معروض و این
علم را ازان جهة عروض نامیدند که معروض علیه شعر است یعنی شعر را بران
عرض میکنند تا موزون از ناموزون جدا شود و بعضی این وجه را ترجیح کرده‌اند
و بعضی وجه اول را **فصل** در بیان موزون و ناموزون و معنی تقطیع بیت

وکیفیت آن بدانکه وزن سنجیدن کلامی است بمیزان بحری از بحرهای شعر که مقرر
کرده اند پس هرچه بمیزان بحری از بحور راست باشد آن موزون است و آنچه
بمیزان هیچ بحری راست نباشد ناموزون است و این سنجیدن را تقطیع گویند
در اصطلاح عروضیان تقطیع بیت چنان است که الفاظی که در آن بیت است
از یکدیگر جدا سازند بوجهی که هر مقداری از آن برابر باشد در وزن با جزوی
آن بحر که این بیت در آن بحر است و مناسبت بمعنی لغوی تقطیع که پاره پاره
کردنست و در تقطیع عدد حروف و حرکت و سکون معتبر است و خصوصیت حروف
و حرکت که فتحه و کسره و ضمه است یعنی زیر و زبر و پیش دخل ندارد مثلاً لفظ طوطی
و بلبل بر وزن فعلن باشد و هر حرفی که بتلفظ در آید آن معتبر باشد در تقطیع
اگرچه در کتابت نباشد و هر حرف که بتلفظ در نیاید آن معتبر نباشد در تقطیع اگرچه
در کتابت باشد و حروف ملفوظ غیر مکتوبه و مکتوبه غیر ملفوظه بعد ازین بتفصیل
بیان کرده خواهد شد و بسبب آنکه بنای تقطیع بر ملفوظ است نه بر مکتوب می شاید
که حروف مصراعی زیاده باشد از مصراعی باآنکه هر دو مصراع بر یک وزن
باشد چنانکه **بیت** نشست سرور اهل کرم بمجلس خاص ٭ دو خوان سه خوان
و نه خوان خواست خوان چه خوان که شه خواست ٭ مصراع اول سی و دو
حرف است و مصراع دوم چهل و سه حرف و بدانکه نون تنوین را عروضیان ظاهر می نویسند
تا ملفوظ و مکتوب اوزان شعر یکسان باشد و التباس نشود **فصل** در بیان
حروفی که ملفوظ اند و مکتوب نه از آنجمله یکی الفی است که از اشباع فتحه الف یعنی
از کشیدن فتحه او حاصل شود چنانچه آمد و آید که بر وزن فعلن است و در تقطیع دو الف
نویسند اول متحرک دوم ساکن بدین صورت اامد فعلن و اايد فعلن و دیگر واو است

که از اشباع ضمه واو حاصل شود همچو داود و طاوس که بر وزن فعلان است و در تقطیع
دو واو نویسند اول متحرک دوم ساکن بدین صورت داود فعلان طاوس فعلان یا
و دیگر یای است که از اشباع کسره حاصل شود چنانکه کسرهٔ من بیدل را کشند بر وزن
که بعد از نون یای ملفوظ حاصل شود و در تقطیع این یا نوشته شود بدین صورت منی بیدل
مفاعیلن و این یا را یای بطنی گویند و بطن در لغت شکم بود و همچنین در بعضی از
الفاظ عربی الف و واو و یا ملفوظ شود و مکتوب نباشد همچو الله الله و هذا
و لکن و داود و یای به و غیر آن و دیگر حرفیست که در حرف مشدد است همچو خرّم
و فرّخ که بر وزن فعلن است و در تقطیع آن را دو حرف نویسند اول ساکن دوم
متحرک بدین صورت خرّم فعلن فرّخ فعلن **فصل** در بیان الف و واو و یا
و یای مکتوب غیر ملفوظ اما الف الف وصل است وقتی که در میان مصراع
واقع شود حرکت او را بحرف پیش از او دهند و الف ملفوظ نشود و از این جهة
او را الف وصل میگویند که حرف پیش از و بحرف بعد از و متصل میشود در تلفظ
چنانکه **شعر** روز سیفی سیه از کاکل مشکین تو شد * و در تقطیع این الف
نوشته نشود و بدین صورت * روز سیفی فاعلاتن سیهز کا فعلاتن کل مشکین فعلاتن
تشد فعلن * و اگر الف ملفوظ شود ساقط نشود و در تقطیع چنان که **شعر**
بود فریاد سیفی در غمت از دست تنهایی * تقطیعش * بود فریا مفاعیلن
د سیفی در مفاعیلن غمت از دس مفاعیلن تتنهایی مفاعیلن * و اما واو بر
نوع است یکی واو عطف است و آن واویست که در میان دو کلمه باشد همچون
دل و جان و این و آن و در کلام فارسی بیشتر چنانست که ما قبل واو عطف
حرف پیش از و بضمه ملفوظ می شود و واو ملفوظ نمی شود چنانکه **شعر** دل و دلدار

صبر و طاقت کو ❊ و در تقطیع نوشته نشود و برین صورت دل دلدا فعلاتن صبر طا
مفاعلن قت کو فعلن ❊ و اگر واو ملفوظ شود ساقط نشود و در تقطیع چنانکه ه
گل و مل می باید و دیدار یار ❊ تقطیعش ❊ گل و مل می فاعلاتن باید و دی فاعلاتن
دار یار فاعلات ❊ و دیگر واو بیان ضمه است و آن واوی است که دلالت میکند
بر آنکه ما قبل او ضمه دارد مثل دو و تو و چو و همچو و بیشتر آنست که این واو ملفوظ
نشود چنانکه ه همچو تو کو در دو سرا دیگری ❊ و در تقطیع نوشته نمی شود
برینصورت ❊ همچت کو مفتعلن در دو سرا مفتعلن دیگری فاعلن و اگر ملفوظ
شود ساقط نشود در تقطیع چنانکه ه دیگری در دو سرا کو مثل تو ❊ تقطیعش
دیگری در فاعلاتن دو سرا کو فاعلاتن مثل تو فاعلن ❊ دیگر واو اشمام ضمه
است و آن واو نیست که بعد از خای مفتوح است اما فتحه خا خالص نیست بلکه بوی
از ضمه دارد و اشمام در لغت بو یانیدن است و ازینجهة اورا واو اشمام
ضمه میگویند ه خواب و خور خواجهٔ من خوش بود ❊ و در تقطیع نوشته
نشود برینصورت خاب خر ری مفتعلن خاجی من مفتعلن خش بود فاعلن ❊ و اما
های بیان حرکتست و آن هایی است که بآخر کلمه بویند تا دلالت کند بر آنکه
ما قبل ها متحرکست و آن حرکت یا فتحه بود همچو خنده و گریه و دنه و مانند آن و یا کسره
بود همچو که و چه و سه و مانند آن پس اگر این ها در میان مصراع واقع شود و ملفوظ
نشود و ساقط شود در تقطیع چنانکه ه گری کردم فاعلاتن خند کردی فا[illegible]
و چنانکه ❊ کمی گویه مفاعیلن چبی گوید مفاعیلن ❊ و اگر ملفوظ شود بحرکت کسره
بجای او یا نویسند در تقطیع برین صورت گریی من مفتعلن خندیی او مفتعلن
و اگر در آخر مصراع واقع شود در حساب حرف ساکن باشد چنانکه ه

ع غنچه پیش دهنت لب بسته تقطیعش ٭ غنچه پیشی فاعلاتن دهنت لب فعلاتن لبسته فعلن ٭
های لبسته در برابر نون فعلن است وگاه باشد که این ها در میان مصراع در برابر حرف ساکنی از میزان
واقع شود و ساقط نشود در تقطیع چنانکه ع خنده چه کنی بگریه بین ٭ تقطیعش خند ه چ
مفعول کنی بگر مفاعلن یه بین فعولن ٭ و اما یای ساکن است که پیش از الف متحرک واقع شود
و ملفوظ نشود چنانکه ع سیفی از عشق او جدا منشین ٭ و در تقطیع نوشته نشود و بدین صورت
سیف از عشق فاعلاتن ق او جدا مفاعلن منشین فعلات ٭ و بعضی این صورت را از
قبیل اسقاط الف وصل میدارند و میگویند که حرکت الف بیا منتقل میشود و الف ساقط میشود
و این مصراع را چنین تقطیع کرده میشود که سیفی ز عشق فاعلاتن و مقوی این سخن است آنکه
در اکثر کتابهای عروض معتمد علیه گفته اند که مثال یای مکتوب غیر ملفوظ فی وکی و چی است
اگر یا نویسند هیچ مثال دیگر نیاورده اند اگر در این صورت یا افتادی بایستی که مثال دیگر آوردندی
که در کلام بسیار واقع است و محتاج نشدندی بمثالی که در غایت کمی است و نیز آنکه اگر اسقاط
یا را روا داشتندی چه تفاوت میکند که بعد از یا الف وصل باشد یا حرف دیگر پس بایستی همچنانکه
گفتی احمد روا است که بر وزن فاعلاتن باشد گفتی جعفر نیز روا بودی که بر وزن فاعلاتن بودی
و نیست بلکه بر وزن مفعولاتن است و اگر یا ملفوظ شود ساقط نشود در تقطیع چنانکه ع
هست سیفی از دعاگویان تجوز آزار او ٭ تقطیعش هست سیفی فاعلاتن از دعا گو فاعلا
یان تجو آ فاعلاتن زار او فاعلن **فصل** در بیان نون ساکن و بعضی از حروف ساکن که
در تقطیع ساقط شوند یا متحرک شوند یا همچنان ساکن معتبر باشند بدانکه نون ساکن که بعد
از حرف مد باشد و حروف مد واو ساکن ما قبل مضموم و الف ساکن ما قبل مفتوح و یاء ساکن
ما قبل مکسور است همچو لفظ چون و جان و چین اگر در میان مصراع واقع شود ساقط شود در
تقطیع چنانکه چون کنم و جان کنم و چین روم هر سه عبارت بر وزن فاعلن باشد و در تقطیع

بدینصورت نوشته شود که چو کنم فاعلن جا کنم فاعلن جی روم فاعلن و اگر در آخر مصراع
واقع شود در حساب حرف ساکن باشد چنانکه ع ای قد و بجوی تو سرو روان
تقطیعش ای قدی دل فاعلاتن جوی تو سر فاعلاتن و ی روان فاعلات نون آن روان
در برابر تار فاعلات و اگر در اول حرف مد باشد و دوم نون نباشد بجو یار و نور و عید و یا
دوم نون باشد و اول حرف مد نباشد بجو ان امن و عون و عین و یا هیچ کدام نباشد بجو شکر
و آن دو ساکن در میان مصراع واقع شوند ساکن دوم متحرک شود چنانکه یار شود امن جز
و شکر گو همه بر وزن فاعلن باشد چراکه در اوزان شعر دو ساکن در میان مصراع نباشد مگر الف
و نون هر دو بجای یک ساکن اند بجهت خفت حرف مد با نون ساکن در تلفظ و اگر در آخر مصراع
واقع شوند در حساب دو ساکن باشند چنانکه گویی یار خوبست امن و جای شکر همه بر وزن
فاعلات باشند و اگر بعد از حرف مد دو حرف ساکن واقع شوند بجو کارد و گوشت و گشت
و مانند آن و در میان مصراع باشند اگر آن دو ساکن در برابر یک متحرک باشند ساکن اول
متحرک شود و ساکن دوم ساقط شود در تقطیع چنانکه ع کارد بر کش گوشت بر کتا
را تقطیعش کاد بر کش فاعلاتن گوش بر کش فاعلاتن تا بس را فاعلن و اگر آن دو
ساکن در برابر دو متحرک باشند هر دو ساکن متحرک شوند چنانکه ع رزم شود کارد چو بزم
شود گوشت کو تقطیعش رزم شود مفتعلن کارد چو مفتعلن بزم شود مفتعلن گوشت کو
فاعلاتن اگر سه ساکن در آخر مصراع باشند ساکن آخرین ساقط شود در تقطیع چراکه در اوزان
شعر هیچ جا سه ساکن جمع نشوند چنانکه ع تا چو یکی شد ای شمع ما سر گریست
تقطیعش تا چو یکی فاعلاتن بست ای شمع فعلاتن با عمر اسر فعلاتن گریست فعلان **فصل**
در بیان اجزای میزان بیت بدانکه میزان بیت مرکبست از ارکان و ارکان مرکب اند
از اصول و اصول که ارکان از آنها مرکب است منحصر اند در سه ... و ... و فاصله ... دو

بر دو نوع است سبب خفیف و سبب ثقیل سبب خفیف کلمهٔ دو حرفی را گویند که اول متحرک باشد
و دوم ساکن همچون لم و سبب ثقیل کلمهٔ دو حرفی را گویند که هر دو متحرک باشد همچون آرا و
را خفیف و دوم را ثقیل از بهر آن گفتند که یک متحرک و یک ساکن در گفتن سبکتر است از
دو متحرک و خفیف در لغت سبک است و ثقیل گران و وتد نیز بر دو نوع است وتد مجموع
و وتد مفروق وتد مجموع کلمهٔ سه حرفی را گویند که دو حرف اول او متحرک بود و حرف آخر او
ساکن همچو علی و چون هر دو متحرک او بهم پیوسته بود وتد مجموع گفته اند که جمع در لغت گرد آوردن
است و وتد مجموع را وتد مقرون نیز گویند و قرن در لغت پیوستن چیزی بچیزی بود و وتد مفروق
کلمهٔ سه حرفی را گویند که حرف اول و آخر او متحرک بود و حرف میانه ساکن همچو پاس و چون
هر دو متحرک او از هم جدا بود وتد مفروق گفته اند که فرق در لغت جدا کردن است و فاصله
نیز بر دو نوع است فاصلهٔ صغری و فاصلهٔ کبری فاصلهٔ صغری کلمهٔ چهار حرفی را گویند که
سه حرف اول او متحرک بود و حرف آخر ساکن همچو جبلٌ بتنوین و فاصلهٔ کبری کلمهٔ پنج حرفی
را گویند که چهار اول او متحرک بود و حرف آخر ساکن همچو سمکةٌ بتنوین و چون صغری در لغت
خوردتر است و کبری بزرگتر پس کلمهٔ چهار حرفی را صغری و کلمهٔ پنج حرفی را کبری گفتند مثنا
و ابراهیم بن عبد الرحیم عروضی کلمهٔ چهار حرفی را فاصله میگوید بصاد بی نقطه و کلمهٔ پنج حرفی را
فاضله میگوید بضاد با نقطه بجهت آنکه بیک حرف زیاد است از فاصله و فضل در لغت افزون
آمدن بود و این خیار میگوید که هر دو را فاضله گویند بضاد با نقطه و اول را صغری و دوم
را کبری قید کنند همچنان فاصله بصاد بی نقطه را قید نکنند مخصص فاصله را از اصول نمی شمارند
و فاصلهٔ صغری را مرکب از سبب ثقیل و سبب خفیف میدارند و فاصلهٔ کبری را مرکب از
ثقیل و سبب خفیف میدارند و فاصلهٔ کبری را مرکب از سبب ثقیل و وتد مجموع و مثال مجموع
این شش اصل بعربی این ترکیب است که لم ار علی راس جبل سمکةٌ و در فارسی هر یکی از این

دو ترکیب ه از سرکوی وفا قدمی نگذری * جز رخ اهل صفا نکنی نگری * بتقدیم
وتد مفروق بر وتد مجموع **فصل** در بیان وجه تسمیهٔ بیت و اجزای آن بدانکه بیت را از آن جهت
بیت گویند که بیت در لغت خانه است و بیت شعر را به بیت شعر تشبیه کرده اند یعنی خانه که از موی یا پلاس
بود و ابو العلا معرّی رحمة الله که از اکابر شعرای عرب است گفته است ه احسن شیء ظهره
فی البیتین رونقه * بیت من الشعر و بیت من الشعر * یعنی رواج و خوبی در دو بیت
ظاهر میشود یکی بیت شعر و یکی بیت شعر و بعضی گفته اند که وجه مشابهت میان این دو بیت
عزت و اعتبار است یعنی همچنانکه خانه را پیش مردم عزت و اعتبار است بیت شعر را نیز پیش مردم عزت و
اعتبار است چنانکه در میان عرب مشهور است که رب بیت شعر خیر من بیت تبر یعنی بسا بیت شعری که بهتر است از خانهٔ زر
و بعضی گفته اند که وجه مشابهت آنست که همچنانکه خانه بر وضع و شکلی مخصوص است که هرگاه
که آن وضع تغیر می یابد خانه بر حال خود نمی ماند بیت نیز بر وضعی مخصوص است که هرگاه که آن
وضع تغیر می یابد ناموزون میشود و بیت نمی ماند و بعضی گفته اند که وجه مشابهت آنست
که همچنانکه خانه را ابتدائی است که از آنجا در می آیند و انتهائی است که بآنجا ساکن میشوند
بیت را نیز ابتدائی و انتهائی است و بعضی وجه مشابهت آنرا ساخته اند که همچنانکه مخدرات
صوریه در خانهٔ نشیمن خود ساخته جلوه گری باشند و بیت نیز مخدرات معانی از پس پرده
عبارت جلوه گر آرند و بعضی گفته اند که همچنانکه صاحب خانه را بخانه انسی و قراری است صاحب
بیت را نیز به بیت خود الفتی و خرسندی است و چون بیت را بخانه تشبیه کردند خانهٔ عربان
صحرانشین مرکب از ریسمان و میخ و ستون و پلاس است و بلغت عرب سبب ریسمان بود
و وتد میخ و فاصله ستون خیمه پس نام اجزای بیت را بنام اجزای خانه خواندند و نیز دو حرفی
را سبب و سه حرفی را وتد و چهار حرفی را فاصله و پنج حرفی را فاصله گفتند از آن جهت که
کلمهٔ دو حرفی بسبب کمی حرف ضعیف تر است از کلمهٔ سه حرفی و کلمهٔ سه حرفی ضعیف تر است از

از کلمهٔ چهار حرفی همچنانکه در لسان خفیف‌تر است از پنج و پنج از شش و بعضی گفته‌اند که فاصله
در لغت جدائی میان دو دامن خیمه است و نیز فاصله بضاد بانقطه در لغت پلاسی بود که خانه
را بدو پوشانند پس فاصله بمعنی یکی از اجزای خانه باشد بلکه جزو اعظم خانه **فصل** در بیان
ارکان اصلی بحور بدانکه ارکانی که بحور از آن مرکبست منحصرست در هشت فعولن فاعلن مفاعیلن
مستفعلن مفاعلتن متفاعلن فاعلاتن مفعولات بفتح تا و ازین هشت رکن دو رکن
خماسی یعنی پنج حرفی که فعولن و فاعلن است مرکبست از وتد مجموع و سبب خفیف پس اگر وتد
مجموع مقدم باشد بر سبب خفیف فعولن شود و اگر بر عکس بود یعنی سبب خفیف مقدم باشد
بر وتد مجموع فاعلن شود چه شک نیست که چون لن را بر فعو مقدم سازی و چنین گوئی که
لن فعو بر وزن فاعلن باشد یا علن را بر فا مقدم سازی و چنین گوئی که علن فا بر وزن
فعولن باشد و هر یک ازین دو رکن مرکبست از سه متحرک و دو ساکن و از شش رکن باقی
که سباعی اند یعنی هفت حرفی دو رکن که آن مفاعیلن و مستفعلن است مرکبست از وتد مجموع
و دو سبب خفیف پس اگر وتد مجموع مقدم باشد بر هر دو سبب خفیف مفاعیلن شود و اگر بر عکس بود
یعنی هر دو سبب خفیف مقدم باشد بر وتد مجموع مستفعلن شود چه شک نیست که چون عیلن را بر مفا
مقدم سازی و عیلن مفا گوئی بر وزن مستفعلن باشد و یا علن را بر مستف مقدم سازی و علن مستف
گوئی بر وزن مفاعیلن باشد و در بحر مجتث و در بحر خفیف مستفعلن را مرکب پندارند از وتد
مفروق و دو سبب خفیف بر وجهی که وتد مفروق در میان دو سبب خفیف باشد و تفع
او را از لام جدا نویسند باین صورت مستفع لن تا معلوم شود که مس سبب خفیف است و تفع
وتد مفروق است و لن سبب خفیف و همچنین که تفع این مستفع لن و تاع فاعلاتن که در بحر
مضارع است وتد مفروق است اینجا که بحور دایرهٔ مشتبهه را از یکدیگر جدا کرده شود ظاهر
خواهد شد ان شاء الله تعالی و هر یک ازین دو رکن مرکبست از چهار متحرک و سه ساکن

دو رکن دیگر آن مفاعلتن و متفاعلن است مرکب است از وتد مجموع و فاصلهٔ صغری پس
اگر وتد مجموع مقدم باشد بر فاصلهٔ صغری مفاعلتن شود و اگر بر عکس بود یعنی فاصلهٔ صغری
مقدم باشد بر وتد مجموع متفاعلن شود و هیچ شک نیست که چون علتن را بر مفا مقدم سازی
و علتن مفا گویی بر وزن متفاعلن باشد و یا علن را بر متفا مقدم سازی و علن متفا گو[یی]
بر وزن مفاعلتن باشد و هر یک ازین دو رکن مرکب است از پنج متحرک و دو ساکن و دو
رکن دیگر که آن فاع لاتن و مفعولات است مرکب است از وتد مفروق و دو سبب خفیف پس اگر وتد
مفروق مقدم باشد بر هر دو سبب خفیف فاع لاتن شود و اگر بر عکس بود یعنی هر دو سبب خفیف
مقدم باشد بر وتد مفروق مفعولات شود و هیچ شک نیست که چون لاتن را بر فاع مقدم سازی
و لاتن فاع گویی بر وزن مفعولات باشد و یا لات را بر مفعو مقدم سازی و لات مفعو
گویی بر وزن فاعلاتن باشد و این فاعلاتن است که در بحر مضارع می باشد و عین او را
از لام جدا می نویسند تا معلوم شود که فاع وتد مفروق است و لاتن دو سبب خفیف و فاعلاتن
را در غیر بحر مضارع مرکب از وتد مجموع و دو سبب خفیف بر وجهی که وتد مجموع در میان
دو سبب خفیف باشد و برین تقدیر فاعلاتن موافق مفاعیلن و مستفعلن میشود و اجزای
هر یک ازین دو رکن مرکب است از چهار متحرک و سه ساکن و این ارکان را که بحسب صورت
هشت اند و بحسب اعتبار ده افاعیل و تفاعیل و مفاعیل و افعال و مثل و امثال و
اجزا و ارکان و موازین و اوزان عروضی میخوانند و در اصول اوزان عروضی هیچ رکن
از پنج حرف کمتر و از هفت حرف بیشتر نیامده است **فصل** در بیان عدد بحور بدانکه
بحوری که از تکرار ارکان یا از ترکیب بعضی با بعضی حاصل میشود نوزده است طویل
مدید بسیط وافر کامل هزج رجز رمل منسرح مضارع مقتضب مجتث سریع
قریب خفیف مشاکل متقارب متدارک و ازین نوزده بحر پنج بحر اول یعنی طویل

طویل و مدید و بسیط و وافر و کامل خاصهٔ عرب است یعنی که شعرای عجم از فارسی و ترکی گویان در این
بحور شعر کمتر گویند از جهت آنکه اگر گویند نامطبوع آید شاید که ناموزون نماید و اگرچه موزون باشد
چنانکه ظاهر خواهد شد آنجا که بیان این بحور کرده شود ان شاء الله تعالی و سه بحر خاصهٔ عجم است
که عرب در آن شعر نگویند و آن جدید و قریب و مشاکل است و یازده بحر دیگر مشترک است
میان عرب و عجم **فصل** در بیان وجه تسمیهٔ مصراع و اجزای آن بدانکه اکثر برآنند که شعر
کم از یک بیت نباشد و هر بیتی دو مصراع باشد و نیمهٔ بیت را مصراع از آن سبب گویند که مصراع
در لغت یک طبقه و یک پاره بود از در دو طبقه و وجه مشابهت میان بیت و در دو طبقه
آنست که همچنانکه از در دو طبقه هر کدام طبقه را که خواهند باز و فراز توان کرد بی دیگری و
چون هر دو را بهم فراز کنند یک در باشد از بیت نیز هر کدام مصراع را خواهند خوانند بی دیگر
و چون هر دو بهم پیوسته خوانند یک بیت باشد و رکن اول مصراع اول را صدر گویند و
رکن آخر مصراع اول را عروض و رکن اول مصراع دوم را ابتدا گویند و رکن آخر مصراع
دوم را ضرب و هر رکنی که در میان صدر و عروض در آید و یا در میان ابتدا و ضرب باشد
آن را حشو خوانند و معنی صدر اول است و معنی ابتدا آغاز و چون اول بیت را صدر
نام کردند اول مصراع دوم را ابتدا نامیدند تا امتیاز و فرقی باشد میان نام این دو رکن
اگرچه اینچنان نیز می‌باشد که عکس این کردندی و اول بیت را ابتدا گفتندی و اول
مصراع دوم را صدر و عروض گفتن رکن آخر مصراع اول بجهت آنست که عروض در لغت
ستون خیمه است و همچنانکه بنای خیمه و ثبات آن بر ستون است بنای بیت نیز بر این رکن
است که تا این رکن قرار نیابد مصراع اول تمام نشود و معلوم نشود که بیت در کدام بحر است
و بر چه وزن است و ضرب گفتن آخر مصراع دوم بجهت آنست که ضرب در لغت بمعنی
نوع و مثل است و ضرب مثل و مانند عروض است [illegible]

اواخر ابیات مثل یکدیگر بجهت رعایت قافیه در همه وحشو در لغت آگین بالش است
پس اجزاء میان را حشو گفتن مناسب باشد **فصل** در بیان رکن سالم و غیر سالم
بدانکه رکن سالم می باشد و غیر سالم می باشد رکن سالم آنست که همچنانکه در اصل وضع
واقع شده است همچنان باشد بی زیاده و نقصان و رکن غیر سالم آنست که در وی تغیر
واقع شود یا بزیادت کردن چیزی بر وی یا کم کردن چیزی از وی اما زیادت چنانکه در میان
لام و نون مفاعیلن مثلاً الف زیادت سازی مفاعیلان گوئی اما نقصان چنانکه
نون و حرکت لام مفاعیلن را بیندازی مفاعیل گوئی و رکن غیر سالم را مزاحف گویند
و تغیری که در رکن واقع شود آنرا زحاف گویند تغیر را و زحاف جمع زحف است بفتح زا
و سکون حا و زحف در لغت از اصل دور افتادن است چنانکه سهم زاحف گویند تیر را
که از نشانه یکسو افتد و شک نیست که چون رکنی تغیر یابد از اصل خود دور افتد و عادت
عروضیان چنین است که این تغیر را زحاف گویند بلفظ جمع نه زحف بلفظ مفرد **فصل**
در بیان بحور بدانکه بحر در لغت دریاست و در اصطلاح عروضیان هر طبقه و پاره از
کلام موزون را که مشتمل است بر چند انواع شعر آنرا بحر خوانند بجهت آنکه همچنانکه دریا
مشتمل است بر انواع چیزها از در و مرجان و نبات و حیوان هر بحری از بحور عروض نیز
مشتمل است بر چند نوع شعر چنانکه بعد ازین معلوم شود و بعضی گفته اند که وجه مشابهت
آنست که همچنانکه کسی که در دریا افتد حیران و سرگردان میشود کسیکه در بحر شعر افتد بجهت تغیرات
که در ارکان عروض واقع است متحیر شود و در تردد می افتد که این چه تغیر است و این
چه وزن بحر هزج مثمن سالم این بحر را از آن جهت هزج گویند که هزج در لغت آواز
با ترنم خوش آینده است و عرب بیشتر اشعار را با آواز خوش و سرود ها می خوانند درین
بحر است و بعضی گفته اند که هزج گردانیدن آواز است و هر رکن این بحر را در اول وتد

مزاحف بضم میم و زای با نقطه و فتح حای بی نقطه ۱۲ منه

وتد مجموع است وازپی آن دو سبب خفیف واین مدو هی کند للصوت وگردانیدن آواز
را لیس آ پنهست این بحر را هزج نام کردند و مثمن از آنجهت گویند که هشت رکن دارد و هشت
بعد بحر ثمانیه است و سالم از آنجهت گویند که در ارکان او زیادت و تغیر واقع نیست و اصل
این بحر هشت بار مفاعیلن است مثالش مولانا گوید ٥ ای وحسه میان بار ک
جانا من گفتی مانکو نقش حدیثی از زبان با من گفتی تقطیعش ولا اوصفی مفاعیلن
میانی نامفاعیلن زکی جانا مفاعیلن من گفتی مفاعیلن نکوفتی مفاعیلن دری
از مفاعیلن میان جانا مفاعیلن من گفتی مفاعیلن هزج مثمن مسبغ مفاعیلن مفاعیلن
مفاعیلن مفاعیلان دو بار مثالش مولف گوید ٥ بزاری میدهم جان و نمی
پرسد هراجانان مسلمانی نمیدانم کجا شد ای مسلمانان تقطیعش بزاری می مفاعیلن
دهم جانو مفاعیلن نمی پرسد مفاعیلن هراجانان مفاعیلان مسلمانی مفاعیلن
نمیدانم مفاعیلن کجا شد ای مفاعیلن مسلمانان مفاعیلان وتسبیغ در اصطلاح عروضیان
زیاده کردن الف بود در میان سبب خفیف که در آخر رکن است و چنان رکن که در مفاعیلن
است الف زیاده سازی مفاعیلان شود و آن رکن را که تسبیغ در و واقع است مسبغ
گویند بضم میم و تشدید با و فتح او و مسبغ گفتن این وزن از آن جهت است که عروض و
ضرب او مسبغ است و چون تسبیغ در لغت تمام کردن است زیاده کردن الف در این
رکن تسبیغ گفتن مناسب است و اگر مصراعی ازین وزن با مصراعی از وزن گذشته
جمع شود بیت ناموزون نشود باین مقدار تفاوت و همچنین هر جا که تفاوت باشد
میان دو وزن مگر باین که در آخر یکی نون باشد و در آخر دیگری الف و نون از اجتماع
آن دو وزن بیت ناموزون نشود هزج مثمن مقبوض مفاعلن هشت بار مثالش ٥
دلم برون شد از غمت غمت ز دل برون نشد بزبون شدم که بود کو ز دست غم

زاون نشد؛ تقطیعش دلم بر و مفاعلن شد ز غمت مفاعلن غمت ز دل مفاعلن
برون نشد مفاعلن ز بو شدم مفاعلن که بود کو مفاعلن ز دست غم مفاعلن ز برون نشد
بفتح قاف و سکون بای یکنقطه و ضاد منقوطه ۱۲ رحمت الله مدظله
مفاعلن قبض در اصطلاح انداختن حرف پنجم ساکن است و چون یای مفاعیلن
بیفتد مفاعلن بماند آن رکن را که قبض در و واقع است مقبوض گویند بجهت آنکه
حرف از و گرفته شده است و قبض در لغت گرفتن است و مقبوض گفتن این وزن
بآن جهت است که همه ارکان او مقبوض اند همچنین در رکنی اگر زحافی واقع است
آن وزن را باسم آن رکن خوانند چنانکه اگر در رکن شتر واقع است آن وزن را اشتر
گویند و اگر در رکنی خرب واقع است آن وزن را اخرب گویند برین قیاس و اسم آن
رکن که تغیر در و واقع است یا بصیغه اسم مفعول باشد همچو مسبغ و مقبوض یا بر وزن افعل
همچو اشتر و اخرب؛ بحر هزج مثمن مقبوض مسبغ مفاعلن مفاعلن مفاعلن مفاعلان دو بار
مثالش ع پری ندارد ای صنم بروشنی جبین چنین؛ بشر و بد ازین بسر که به بود
ز حور عین؛ تقطیعش پری ندا مفاعلن ر وی صنم مفاعلن بروشنی مفاعلن جبین
چنین مفاعلان بشر و بد مفاعلن ازین بسر مفاعلن که به بود مفاعلن ز حور عین
مفاعلان اینجا عروض و ضرب مقبوض مسبغ است چرا که چون مفاعیلن را قبض
و تسبیغ کنند مفاعلان شود و باقی ارکان مقبوض اند بحر هزج مثمن اشتر فاعلن مفاعیلن
چهار بار مثالش ع سرو من و می بنشین خانه را گلستان کن؛ یک دو جام می در کش
دور نوش گردان کن؛ تقطیعش سرو من فاعلن و می بنشین مفاعیلن خانه را فاعلن
گلستان کن مفاعیلن یک دو جا فاعلن م می در کش مفاعیلن دور نو فاعلن ش گردا
ن کن مفاعیلن شتر در اصطلاح انداختن میم و یای مفاعیلن است فاعلن بماند آن رکن
را که شتر در و واقع است اشتر گویند بجهت آنکه شتر [illegible]

[illegible]

وچون از کلمه حرفی از اول وحرفی از میانه افتاد آن کلمه نقصان پذیرفت ومعیوب شد
واینجا چهار رکن اخرب است وچهار رکن سالم هزج مثمن اخرب مفعول مفاعیلن چهار بار
مثالش شعر دل باز بجوش آمد جانان که می آید بیمار بهوش آمد درمان که می آید تقطیع
دل باز مفعول بجوش آمد مفاعیلن جانان مفعول که می آید مفاعیلن خرب در اصطلاح
انداختن میم ونون مفاعیلن است فاعیل بماند مفعول بضم لام بجای آن نهند
چراکه عادت عروضیان چنین است که چون از رکنی چیزی بیندازند وآنچه باند لفظ
مستعمل نباشد لفظ مستعمل که بروزن اوست بجای او نهند بجهت حسن عبارت ومراد
از وزن پیش عروضیان اینست که حرف متحرک دربرابر متحرک باشد وحرف ساکن دربرابر
حرف ساکن چنانکه گذشت در بیان تقطیع که لفظ طوطی وبلبل بروزن فعلن است
وآن رکن راکه خرب دروواقع است اخرب گویند بجهت آنکه خرب در لغت ویران
کردن است وچون اول وآخر چیزی نماند ویرانی تمام باو راه یابد واینجا چهار رکن اخرب
وچهار رکن سالم هزج مثمن اخرب مکفوف مقصور مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلُ مفاعیلُ
دوبار مثالش مولف گوید شعر تا چند مرا در غم او پند توان گفت چیزی که بجایی
نرسد چند توان گفت تقطیعش تا چند مفعولُ مرا در غم مفاعیلُ او پند مفاعیلُ
توان گفت مفاعیل چیزی که مفعولُ بجایی ن مفاعیلُ رسد چند مفاعیل توان گفت
مفاعیل کف در اصطلاح انداختن حرف هفتم ساکن بود وچون نون مفاعیلن بیفتد
بفتح کاف وتشدید فا
مفاعیلُ بماند بضم لام وآن رکن راکه کف دروواقع است مکفوف گویند بجهت آنکه
کف در لغت در نوردیدن دامن پیراهن است وافتادن حرف آخر کلمه سباعی را به
پیچیدن کنار دامن تشبیه کرده اند چراکه همچنانکه پیراهن بسبب پیچیدن کنار دامن و
دوختن آن اندکی کوتاه میشود وکلمه سباعی نیز از افتادن حرف آخر اندکی کوتاه میشود

و قصر در اصطلاح انداختن حرف ساکن است از سببی که در آخر رکن باشد و ساکن کردن متحرک آن سبب و چون از لن که در مفاعیلن است نون را بیندازی و لام را ساکن سازی مفاعیل شود و آن رکن را که قصر درو واقع است مقصور گویند بجهة آنکه قصر در لغت کوتاه کردن است و چون از آخر کلمه حرفی و حرکتی بیفتد کلمه کوتاه شود و اینجا صدر و ابتدا اخرب است و حشوها مکفوف و عروض و ضرب مقصور هزج مثمن اخرب مکفوف محذوف ❊ مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن ❊ و دو بار مثالش مولف گوید

ع ای شیخ مراره خرابات نمودی ❊ میخواست دلم باده کرامات نمودی ❊

تقطیعش ای شیخ مفعول مراره مفاعیل خرابات مفاعیل نمودی فعولن می خواست مفعول دلم باد مفاعیل کرامات مفاعیل نمودی فعولن و حذف در اصطلاح انداختن سبب خفیف است از آخر رکن و چون از مفاعیلن لن را بیندازی مفاعی بماند فعولن بجای آن نهند بجهة آنکه چون لام و نون از مفاعیلن افتاد و لفظ مهمل باقی ماند پس لفظ مستعمل که بر وزن اوست بجای آن نهادند چنانکه گذشت در اخرب و با مکفوف است لفظ با تنوین بجای آن لفظ نهند که موافق استعمال کلام عرب شود و آن رکن را که حذف درو واقع است محذوف گویند و محذوف در لغت اسپ دم بریده است و اینجا عروض و ضرب محذوف است و از اجتماع این دو وزن بیت ناموزون نشود و همچنین هر جا که تفاوت نباشد میان دو وزن مگر باین که رکن آخر یکی مفاعیل باشد و رکن آخر دیگری فعولن از اجتماع آن دو وزن بیت ناموزون نشود هزج مثمن مکفوف مقصور مفاعیل مفاعیل مفاعیل مفاعیل و دو بار مثالش

ع زهی حسن زهی روی زهی نور زهی نار ❊ زهی خط زهی خال زهی مور زهی مار ❊

تقطیعش زهی حسن مفاعیل زهی روی مفاعیل زهی نور مفاعیل زهی نار مفاعیل ❊

۱ قصر بفتح قاف و سکون صاد بی نقطه و رای بی نقطه ۱۲ منه حمه ۲ حذف بفتح حای بی نقطه و سکون ذال با نقطه و فا ۱۲ منه حمه رحمه الله ❊

٭ زهی خط مفاعیل زهی خال مفاعیل زهی مو مفاعیل زهی مار مفاعیل ٭
اینجا عروض و ضرب مقصور است و باقی ارکان مکفوف
هزج مثمن مکفوف محذوف مفاعیل مفاعیل مفاعیل فعولن دو بار مثالش
مرا عشق دوتا کرد بهنگام جوانی ٭ چرا باز نپرسی تو ز حالم چه بلائی ٭ تقطیع
مرا عشق مفاعیل دوتا کرد مفاعیل بهنگام مفاعیل جوانی لن چرا باز مفاعیل نپر
مفاعیل ز حالم چه مفاعیل بلائی فعولن اینجا عروض و ضرب محذوف است هزج
مسدس سالم مفاعیلن شش بار مثالش قناعت گنج آماده است اگر دانی ٭
از و تا میتوانی رو مگردانی ٭ تقطیع قناعت گن مفاعیلن ج آماده مفاعیلن
مگردانی مفاعیلن باقی همین قیاس میدان و این وزن را مسدس از آن جهت
گویند که شش رکن دارد هزج مسدس مقصور مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل دو بار
مثالش مولف گوید یکی از دردمندان تو مائیم ٭ بیا تا دردمندیها نمائیم ٭
تقطیع یکی از در مفاعیلن دمندانی مفاعیلن تو مائیم مفاعیل باقی همین قیاس میدان
اینجا عروض و ضرب مقصور است و باقی ارکان سالم هزج مسدس محذوف ٭
مفاعیلن مفاعیلن فعولن دو بار مثالش مولف گوید دلا در عشق رنج ما کشیدی
٭ کرم کردی فرحها کشیدی ٭ تقطیع دلا در عش مفاعیلن ق رنجی ما مفاعیلن کشیدی
فعولن باقی همین قیاس میدان اینجا عروض و ضرب محذوف است باقی ارکان
سالم هزج مسدس مکفوف مقصور مفاعیل مفاعیل مفاعیل دو بار مثالش
بیا خیز و بیاران همی خوشبوی ٭ که هم رنگ بود با گل خود روی ٭ تقطیع بیا خیز مفاعیل
بیاران هم مفاعیل خوشبوی مفاعیل ٭ باقی همین قیاس میدان اینجا عروض و ضرب
مقصور است باقی ارکان مکفوف هزج مسدس مکفوف محذوف مفاعیل مفاعیل

فعولن دوبار مثالش ؎ دلازار جفا کار نگاری ٭ جز آزار دلم کار نداری ٭ تقطیع دلازار مفاعیل جفا کار مفاعیل نگاری فعولن ٭ باقی همین قیاس ببیدان اینجا عروض وضرب محذوف است واز اجتماع این دو وزن بیت ناموزون نشود زیرا که رکن آخر یکی مفاعیل ورکن آخر دیگری فعولن است بحر هزج مسدس اخرب مقبوض مفعول مفاعلن مفاعیلن دوبار مثالش ؎ ای از مژهٔ تو رخنه در جانها ٭ ای درد تو کیمیای درمانها ٭ تقطیعش ای از مه مفعول ژهٔ تو رخ مفاعلن نه در جانها مفاعیلن باقی همین قیاس ببیدان اینجا صدر وابتدا اخرب است وحشو مقبوض وعروض وضرب سالم ٭ هزج مسدس اخرب مقبوض مقصور مفعول مفاعلن مفاعیل دوبار مثالش مولف گوید ؎ گفتی لب من چو انگبین است ٭ خود کو مزه در کجای اینست ٭ تقطیعش گفتی ل مفعول بمن چو ان مفاعلن گبین است مفاعیل باقی همین قیاس ببیدان اینجا عروض وضرب مقصور است هزج مسدس اخرب مقبوض محذوف مفعول مفاعلن فعولن دوبار مثالش مولف گوید معما باسم جان ؎ تا عشق پری رخان گزیدیم ٭ از روز خوشی نشان ندیدیم ٭ تقطیعش تا عشق مفعول پری رخان مفاعلن گزیدیم فعولن باقی همین قیاس ببیدان اینجا عروض وضرب محذوف است وصدر وابتدا اخرب وحشو مقبوض هزج مسدس اخرم اشتر مقصور مفعولن فاعلن مفاعیل دوبار مثالش ؎ صد بارم پیش اگر کشی زار ٭ برخیزم تا کشی دگر بار ٭ تقطیعش صد بارم مفعولن پیشگر فاعلن کشی زار مفاعیل باقی همین قیاس ببیدان خرم در اصطلاح انداختن میم مفاعیلن است فاعیلن بماند مفعولن بجای آن نهند اینجا نکته دانستنی که چون لفظ غیر مستعمل باقی ماند لفظ مستعمل بجای وی نهند وآن رکن را که خرم در وی واقع است اخرم گویند بدانکه خرم در لغت دیوار کی

و لوارک بینی را ببرید است و انداختن میم مفاعیلن را ببریدن بعضی ازبینی تشبیه
کرده اند اینجا صدر و ابتدا اخرم است و حشو اشتر و عروض و ضرب مقصور و اگر عروض
و ضرب محذوف باشد وزن او چنین بود که مفعولن فاعلن فعولن و از اجتماع
این چهار وزن بیت ناموزون نشود چنانکه از اوزان رباعی معلوم خواهد شد انشاالله
تعالی بحر رجز مثمن سالم این بحر را از آن جهت رجز گویند که رجز در لغت اضطراب و
سرعت است و عرب بیشتر اشعاری که در معرکها و جنگها و در مفاخرت از مردانگی
خود و قوم خود میخوانند درین بحر است و درچنین اوقات آواز مضطرب و حرکات
سریع می باشد پس ازین جهت این بحر را رجز نام کردند و بعضی گفته اند که رجز بفتح را
و سکون جیم شتری را گویند که در رفتن بلرزد و چون حرکت کند باز ساکن شود و در اول
ارکان این بحر دو سبب خفیف است و بعد از هر حرکت سکونی پس باین مناسبت
این بحر را رجز گویند و اصل این بحر هشت بار مستفعلن است مثالش مولف گوید
ع تا کی غم دل گفتنم در خانها و دیوارها * خواهم زد از بی طاقتی فریاد در بازارها
* تقطیعش تا کی غمم مستفعلن دل گفتنم مستفعلن در خانها مستفعلن دیوارها مستفعلن
باقی تقطیع همین نوع و ان رجز مثمن مذال مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلان دوبار
مثالش ع یارب چه شد کان ترک ما ترک محبان کرده است * آسوده گان
وصل را رنجور هجران کرده است * تقطیع یارب چه شد مستفعلن کان ترک ما
مستفعلن ترک محب مستفعلن بان کرده است مستفعلان باقی تقطیع همین نوع بدان
اذاله در اصطلاح زیاده کردن الف بود بر وتد مجموع آخر رکن پیش از ساکن الف
و چون ... از رکن عمل کرد مستفعلن است الف زیاده سازی مستفعلان شود
آن رکن را که اذاله ... واقع است مذال گویند بضم میم و اذاله در لغت ...

گذاشتن است و زیاده کردن الف را بدل از کردن دامن تشبیه کرده اند اینجا عروض
و ضرب مذال است و باقی ارکان سالم رجز مثمن مطوی مفتعلن هشت بار مثالش شعر
می شکند گل مجمع ما [illegible] سحری [illegible] باده خوری [illegible] تقطیع
می شکند مفتعلن گل مجمع مفتعلن ما نسی مفتعلن م سحری مفتعلن باقی تقطیع بهمین نوع
و اما طی در اصطلاح انداختن حرف چهارم ساکن است و چون از مستفعلن فا را
بیندازند مستعلن بماند مفتعلن بجای آن نهند بجهت آنکه فای مفعل افتاد و لفظ مهمل
باقی ماند لفظ مستعمل بجای آن نهند چنانکه گذشت و آن رکن را که طی در وی واقع است
مطوی گویند از آنکه طی ثوب در لغت نوردیدن جامه است و این گرفتن حرف چهارم
را از کلمه میانی که میانه اوست تشبیه کرده اند بگرفتن میانه جامه و نورد کردن آن و
و اینجا همه ارکان مطوی اند و اگر عروض و ضرب مطوی مذال باشد وزن او چنین بود
که مفتعلن مفتعلن مفتعلن مفتعلان چرا که چون مفتعلن مطوی را اذالت کنند مفتعلان
شود رجز مثمن مطوی مخبون مفتعلن مفاعلن چهار بار مثالش شعر باز خدنگ
شوق زد عشق در آب و خاک ما قطع حریف مست شد دامن چاک چاک ما
تقطیع باز خدن مفتعلن گ شوق زد مفاعلن عشق درا مفتعلن ب خاک ما مفاعلن
باقی بهمین نوع دان و خبن در اصطلاح انداختن حرف دوم ساکن است و چون
از مستفعلن سین را بیندازی متفعلن بماند مفاعلن بجای آن نهند و آن بجهت آنکه
که چون لفظ غیر مستعمل باقی ماند لفظ مستعمل بجای آن نهند و آن رکن را که خبن در وی
واقع است مخبون گویند و خبن ثوب در لغت آنست که در نیمه بالای جامه چیزی را
در شکنند و بدوزند تا جامه کوتاه شود و اینجا چهار رکن مطوی مقدم است بر چهار رکن
مخبون رجز مثمن مخبون مطوی مفاعلن مفتعلن چهار بار مثالش شعر فغان کنان

کنان هر سحری بکوی تو می گذرم ❊ چون نیست ره سوی توام بهانه ورزمی نگرم ❊

تقطیع فعا کنا مفاعلن هر سحری مفتعلن بکوی تو مفاعلن می گذرم مفتعلن باقی

تقطیع همین نوع بدان و اینجا چهار رکن مخبون مقدم است بر چهار رکن مطوی رجز

مسدس سالم مستفعلن شش بار مثالش مولف گوید ساقی بعشرت کوش در

دوران گل ❊ مگذار از کف جام ایا یان گل ❊ تقطیعش ساقی بعش مستفعلن رت

کوش در مستفعلن دوران گل مستفعلن باقی تقطیع همین نوع بدان رجز مسدس

مطوی مفتعلن شش بار مثالش نیست مرا جز تو نگار او گری ❊ فی کنی

بجانم نظری ❊ تقطیع نیست مرا مفتعلن جز تو نگا مفتعلن را او گری مفتعلن

باقی تقطیع همین نوع بدان رجز مسدس مخبون مفاعلن شش بار مثالش

کنون که گرد از بهار خوش هوا ❊ فزون شود بهر دل اندرون صفا ❊ تقطیع کنون

که گرد مفاعلن دو ز بها مفاعلن رخش هوا مفاعلن ❊ باقی همین نوع بدان و

شش مفاعلن را هزج مسدس مقبوض دارند چنانکه می شاید که هشت مفاعلن

را از رجز مثمن مخبون دارند و ضابطه آنست که چون یک وزن را از دو بحر توان

داشت از هر بحری که آن وزن آسان تر گرفته میشود از آن بحر داشتن اولی است

و شک نیست که مفاعلن را از مفاعیلن گرفتن آسان تر است از آنکه از مستفعلن

گیرند ازین جهت مثمن این وزن را در هزج آورده اند و مسدس هزج را در رجز

مثمن سالم این بحر را از آنجهة رمل گویند که رمل در لغت حصیر بافتن است و چون

ارکان این بحر را وتدی در میان دو سبب است و دو سبب در میان و وتد گوئیا که

او تاد او را با اسباب بافته اند چنانکه حصیر را بریسمان بافند و بعضی گفته اند که

رمل نوعی از سرود است و آن نوع درین وزن واقع است پس ازین جهت

[illegible]

این بحر را رمل نامیده اند و بعضی گفته اند که رمل را از رملان گرفته اند و رملان بفتح
را و میم در لغت دویدن شتر بود بشتاب و بواسطه آنکه سبب خفیف آخر رکن اول او
پیوسته است بسبب خفیف رکن دوم او در خواندن آن سرعت و شتابی هست
پس باین سبب این بحر را رمل خوانند و اصل این بحر هشت بار فاعلاتن است
مثالش ؎ شکل دل بردن که تو داری نباشد دلبری را ✤ خواب بندیهای
چشمت کم بود جادوگری را ✤ تقطیع شکل دل بر فاعلاتن دن کتو دا فاعلاتن ری
نباشد فاعلاتن دلبری را فاعلاتن ✤ باقی بهمین قیاس میدان رمل مثمن مسبغ
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلیان دوبار مثالش ؎ تا بکی گریم بزاری همچو
همچو ابر نوبهاران ✤ از سر دیده و حسرت در فراق گلعذاران ✤ تقطیع تابکی گر فاعلاتن یم بزاری فاعلاتن همچو ابری
فاعلاتن نوبهاران فاعلیان تسبیغ همچنانکه دانستی زیادت کردن الف است بر سبب خفیف آخر رکن و چون
درین که وزن فاعلاتن است الف زیاده سازند فاعلاتان شود فاعلیان بیای بجای آن نهند
بجهت آنکه تای تانیث درمیان کلمه واقع نشود در غیر تثنیه و اینجا عروض و ضرب مسبغ
است و باقی ارکان سالم و از اجتماع این دو وزن مگر باین که رکن آخر یکی فاعلاتن
باشد و رکن آخر دیگری فاعلیان از اجتماع این دو وزن بیت ناموزون نشود و
همچنین هر جا که تفاوت نباشد میان دو وزن بیت ناموزون نشود همچنین است
حال فاعلاتن با فعلیان رمل مثمن مخبون فعلاتن هشت بار مثالش ؎ شکرت
را شد اگرچه سیه مور مرتب ✤ بکسی نیز نخواهم که کند سایه بر آن لب ✤ تقطیع شکرت
را فعلاتن شد اگرچه فعلاتن سیهی مو فعلاتن ر مرتب فعلاتن باقی تقطیع را بهمین
قیاس دان خبن همچنانکه دانستی انداختن حرف دوم ساکن است پس چون الف
فاعلاتن بیفکند فعلاتن بماند و اینجا همه ارکان مخبون اند اگرچه صدر و ابتدا سالم

سالم باشد وزن او چنین بود که فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن را از اجتماع این
دو وزن بیت ناموزون نشود و همچنین هرجا که تفاوت نباشد میان دو وزن
مگر باین که رکن اول یکی فاعلاتن باشد و رکن اول دیگری فعلاتن و از اجتماع
آن دو وزن بیت ناموزون نشود و بعضی رمل مخبون را بر شانزده رکن بنا کرده
اند چنانچه خواجه عصمت الله بخاری رحمة الله فرماید ؎ رنگ رخسار و در گوش
و خط و خد و قد و عارض و خال و لب ای سرو پری روی سمن بر ٭ شفق و کوکب
شام و سحر و طوبی و گلزار بهشت است و هلال و طرف چشمهٔ کوثر ٭ تقطیع رنگ رخسا
فاعلاتن ر دری گو فعلاتن ش خط و خد فعلاتن و قد و عا فعلاتن رض و خالو فعلاتن لب ای سر
فعلاتن و پری رو فعلاتن ی سمن بر فعلاتن ٭ شفق و کو فعلاتن کب شامو فعلاتن
سحر و طو فعلاتن بی و گلزا فعلاتن ر بهشتس فعلاتن ت هلالو فعلاتن طرف چش
فعلاتن می کوثر فعلاتن ٭ باقی تقطیع را دان زین قیاس رمل مثمن مقصور
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات دو بار مثالش مولف گوید ؎ هرکجا
بینم مهی با عاشق خود مهربان ٭ افتد از بی مهری ماه خودم آتش بجان ٭ تقطیع
هرکجا بی فاعلاتن نم مهی با فاعلاتن عاشقی خد فاعلاتن مهربان فاعلات ٭
باقی تقطیع را دان زین قیاس قصر چنانکه دانستی اند حذف حرف ساکن است
از سببی که در آخر رکن باشد و ساکن کردن متحرک آن سبب پس چون از فاعلا
نون را بیندازند و تا را ساکن سازند فاعلات شود و بعضی فاعلان بجای آن
نهند بجهت خفت لفظ و اینجا عروض و ضرب مقصور است و باقی ارکان سالم
رمل مثمن محذوف فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن دو بار مثالش مولف گوید
؎ هر کرا بینم سخن با او ز مهر با سکینم ٭ تا کند ذکر تو صد تقریب پیدا میکنم ٭

تقطیع هر کرا بی دا عافاتن نم سخن ا فعلاتن او ز هر جا فعلاتن مسکنم فاعلن ✤ باقی تقطیع
راوان زین قیاس حذف اینجا آنکه دانستی انداختن سبب خفیف است از آخر رکن
پس چون تن را از فاعلاتن بینداز ند فاعلا بماند فاعلن بجای آن بنهند بجهة آنکه
چون آخر رکن ساکن شود و لفظ تنوین بجای آن تواند ماند نقل کنند بلفظ تنوین
و چون فاعلن را از فاعلاتن بگیرند محذوف گویند و اینجا عروض و ضرب محذوف
است و از اجتماع این دو وزن بیت ناموزون نشود و همچنین هر جا که تفاوت
نباشد میان دو وزن مگر باین که رکن آخر یکی فاعلات باشد و رکن آخر دیگری
فاعلن از اجتماع این دو وزن بیت ناموزون نشود رمل مثمن مشکول فعلات
فاعلاتن چهار بار مثالش ؎ قدری بخند و از رخ قمری تمامی ما را ✤ سخنی بگو
واز لب شکری نمای ما را ✤ تقطیع قدری فعلات خند از رخ فاعلاتن قمری
فعلات مای ما را فاعلاتن ✤ باقی تقطیع را زین قیاس و شکل اجتماع خبن و کف است
و چون بخبن الف فاعلاتن بیفتد و بکف نون فعلات بماند بضم تا و آن رکن را
که شکل در و واقع است مشکول گویند بجهة آنکه شکل در لغت دست و پای ستور بستن
است و چون الف و نون از دو طرف فاعلاتن بیفتد آن مصوت که بیش ازین
بود نماند همچنانکه اسپ را بعد از شکیل کردن آن رفتار که دارد نمی ماند و اینجا چهار
رکن مشکول است و چهار رکن سالم رمل مثمن مشکول مسبغ فعلات فاعلاتن فعلات
فاعلیان دو بار مثالش ؎ صنم و خیال بازی شب و روز با جوانان ✤
ز خط خوش تو با خود رقم خیال خوانان ✤ تقطیعش منموخ فعلات یال بازی
فاعلاتن شب رو ز فعلات با جوانان فاعلیان ✤ باقی تقطیع راوان زین
قیاس ✤ و اینجا عروض و ضرب مسبغ است رمل مثمن مخبون مسبغ فاعلاتن فعلاتن

[illegible]

فعلاتن فعلاتن فعلیان دو بار مثالش ع روزگاریست که در خاطرم آشوب
فلان است + روزگارم چو سر زلف پریشانش از آنست + تقطیعش روزگا
فاعلاتن ِ سگ در خا فعلاتن طرم آشو فعلاتن بفلانست فعلیان باقی تقطیع را
دان زین قیاس اینجا صدر و ابتدا سالم است و حشو ها مخبون و عروض و ضرب
مخبون مسبغ و اگر صدر و ابتدا نیز مخبون باشد وزن او چنین بود که فعلاتن فعلاتن
فعلاتن فعلیان رمل مثمن مخبون مقصور فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلات
دو بار مثالش مولف گوید ع چاره هجر تو سازم بوصال دگران + آه تا چند
کشم بی تو محال دگران تقطیع چاره هج فاعلاتن رتسازم فعلاتن بوصالی فعلاتن
دگران فعلات + باقی تقطیع را دان زین قیاس چون فاعلات مسدس را
عین کنند فعلات باشد رمل مثمن مخبون محذوف فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن
بکسر عین دو بار مثالش مولف گوید ع گرچه مقصود جدایی دارد ولی رونیست مرا
هیچ غم نیست که مقصود همین است مرا + تقطیع گرچه مقصو فاعلاتن دجدایی
فعلاتن دولیش فعلاتن تمرا فعلن + باقی تقطیع را دان زین قیاس چون
فاعلن محذوف را خبن کنند فعلن شود رمل مثمن مخبون مقطوع فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن
بسکون عین دو بار مثالش مولف گوید ع ساخت برگ طرب و عیش مهیا
نرگس مست تا کشد باده و می ساغر صهبا نرگس + تقطیعش ساخ برگی فاعلاتن
طرب و عی فعلاتن ش مهیا فعلاتن نرگس فعلن + باقی تقطیع را دان زین قیاس
و قطع در فاعلاتن باصطلاح آنست که سبب خفیف آخر او را که تن است بیندازند
و از وتد مجموع او که علامت حرف ساکن او را که لفظ لن بیندازند و حرف پیش از
الف را که لام است ساکن سازند پس فاعل شود و فعلن بجای آن بنهند چنانکه

چون آخر رکن ساکن شد نقل کردند با لفظ با تنوین چنانکه گذشت در حذف فاعلاتن
و آن رکن را که قطع در و واقع است مقطوع گویند و قطع در لغت بریدن است
و چون این زحاف در وتد است و انداختن چیزی از وتد که میخ است بریدن
می باشد این زحاف را قطع گفتن مناسب بود در رمل مثمن مخبون مقطوع مسبغ
فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلان * و و بار مثالش مولف گوید بیت پیش ازین
گرچه بو بیت رخ گل مسیدیدیم * چون گل روی تو دیدیم از و واچیدیم * تقطیع
پیشتری گرفاعلاتن چه بو بیت فعلاتن رخ گلی فعلاتن دیدیم فعلان باقی تقطیع را دان
زین قیاس چون مثمن مقطوع را تسبیغ کنند فعلان شود و از اجتماع این چهار وزن
با یکدیگر بیت ناموزون نشود و همچنین هر جا که تفاوت نباشد میان چند وزن
مگر باین که یکی را رکن آخر او فعلات باشد و دیگری را فعلن و دیگری را فعلن
و دیگری را فعلان از اجتماع این اوزان بیت ناموزون نشود در رمل مسدس
سالم فاعلاتن شش بار مثالش بیت ای نگارین روی دلبر زان مائی *
رخ مکن پنهان چو اندر جان مائی * تقطیع ای نگاری فاعلاتن روی دلبر فاعلاتن
زان مائی فاعلاتن * باقی تقطیع را دان زین قیاس رمل مسدس مقصور
فاعلاتن فاعلاتن فعلات * دو بار مثالش مولف گوید مثنا یا سمی اهراب
بیت طالب او دید سیفی در شراب * از مثلث می نماید اجتناب * تقطیع
طالبی او فاعلاتن و دید سیفی فاعلاتن در شراب فاعلات * باقی تقطیع را دان
زین قیاس اینجا عروض و ضرب مقصور است و باقی ارکان سالم رمل مسدس
محذوف فاعلاتن فاعلاتن فاعلن دو بار مثالش مولف گوید بیت گفت زاهد
از بهشتم ده خبر * گفتمش زنهار نام ده مبر * تقطیع گفت زاهد فاعلاتن از بهشتم

از بهشتم فاعلاتن دو جزو فاعلن باقی تقطیع را دان زین قیاس اینجا عروض و
ضرب محذوفست رمل مسدس مخبون مقصور فاعلاتن فاعلاتن فاعلات
دو بار مثالش ه شکرین لعل تو کان نمکست * گرچه شکر نه مکان نمکست
* تقطیعش شکری لع فاعلاتن لت کانی فعلاتن نمکست فعلات باقی تقطیع را
دان زین قیاس اینجا صدر و ابتدا سالم است و حشو مخبون و عروض و ضرب
مخبون مقصور رمل مسدس مخبون محذوف فاعلاتن فعلاتن فعلن بکسر عین
دو بار مثالش ه گر سخن زان لب چون نوش شود * پسته را خنده فراموش
شود * تقطیعش گر سخن زا فاعلاتن لب چون نو فعلاتن ش شود فعلن باقی تقطیع را
دان زین قیاس اینجا عروض و ضرب مخبون محذوفست رمل مسدس مخبون
مقطوع فاعلاتن فعلاتن فعلن * بسکون عین دو بار مثالش ه مردمی
نرگس آدمی راند * جادوی غمزهٔ او میخواند * تقطیعش مردمی نر فاعلاتن گس
آدمی فعلاتن راند فعلن باقی تقطیع را دان زین قیاس اینجا عروض و ضرب
مقطوع رمل مسدس مخبون مقطوع مسبغ * فاعلاتن فعلاتن فعلان دو بار مثالش
ه ای که روی تو حیات جانست * دیده حیات شد و جای آنست *
تقطیع ای که روی فاعلاتن تحیاتی فعلاتن جانست فعلان و اینجا عروض
و ضرب مقطوع مسبغ است **فصل در بیان فکّ** بحور گذشته چون بحر
بفتح فا و تشدید کاف
از مفاعیلن و مستفعلن و فاعلاتن مرکب است لهذا تقطیع دو سبب خفیف
پس حروف و حرکات و سکنات اصل این بحر که هزج و رجز و رمل است
برابر باشد چنانکه یک مصراع هر بحر بیست و هشت حرف باشد شانزده متحرک
و دوازده ساکن پس اگر این بیست و هشت حرف را بر چهار پرده نویسی و از هر یک

آغاز کنی و بر سبب خفیف دوم تمام سازی و گوئی که مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن
مفاعیلن + بحر هزج باشد و اگر مفا گذاری و از عیلن آغاز کنی و بر مفا تمام
سازی و گوئی عیلن مفا عیلن مفا عیلن مفا عیلن مفا بر وزن چهار بار مستفعلن
شود که اصل بحر رجز است و اگر مفاعی را گذاری و از لن آغاز کنی و بر مفاعی تمام
سازی و گوئی لن مفاعی لن مفاعی لن مفاعی لن مفاعی بر وزن چهار بار
فاعلاتن شود که اصل بحر رمل است و آنکه میگویند که این سه بحر از یک دایره
بیرون می آید باین معنی است که بیان کرده شد و این بیرون آمدن را فک و
تفکیک بحور گویند و تفکیک در لغت از هم کشادن است و صورت دایره این است

این دایره را مجتلبه بفتح لام از آنجهة گویند که اجتلاب در لغت چیزی جابجا بی

بجای بیرون است و ارکان این سه بحر را از بحور دایرهٔ مختلفه گرفته اند مفاعیلن
را از بحر طویل و مستفعلن را از بحر بسیط و فاعلاتن را از بحر مدید و بعضی گفته اند جلب
بسکون لام و فتح او در لغت کثرت و بسیار است و انواع این سه بحر بسیار است
پس باین مناسبت این دایره را مجتلبه گفتند و بعضی این دایره را مؤتلفه نامیده اند
بجهت آنکه این سه رکن با یکدیگر الفتی و موافقتی هست در ترکیب چنانچه گذشت
در بیان اجزای ارکان بحر منسرح مثمن مطوی موقوف مفتعلن فاعلان چهار بار
مثالش مؤلف گوید ع آنکه دلم صید اوست میر شکاری منست ٭ دست بخون
نگار کرده نگار منست ٭ تقطیع آنکه دلم مفتعلن صید اوس فاعلان میر شکا مفتعلن
ری منست فاعلات ٭ باقی تقطیع را ازین قیاس اصل این بحر مستفعلن
مفعولات است بضم تا چهار بار اما چون مستفعلن را طی کنند مفتعلن شود چنانکه
گذشت در بحر رجز و وقف در لغت باز ایستادن بود و در اصطلاح ساکن کردن
متحرک هفتم است و آن رکن را که وقف درو واقع است موقوف گویند چون تا
مفعولات را بوقف ساکن سازند و واو را بطی بیفکنند مفعلات شود فاعلان
که لفظ مستعمل است بجای آن بنهند و این چهار رکن مطوی است و چهار رکن
مطوی موقوف و این بحر را از آن جهت منسرح گویند که انسراح در لغت آسانی
و روانی است و چون در ارکان این بحر سببها مقدم اند بر وتدها آسان تر گفته شود
و بعضی گفته اند انسراح در لغت از جامه بیرون آمدن است و این بحر چون نقصان
ارکان بحدی رسید که از جامه بیرون رفت و در رکن [illegible]

[illegible]

مثمن مطوی مکسوف مفتعلن فاعلن چهار بار مثالش مولف گوید ای رخت رر
روشنی خانهٔ چشم مرا چشم و چراغ همه خواجه هر دو سرا تقطیعش ای رخت
مفتعلن روشنی فاعلن خانهٔ چش مفتعلن می مرا فاعلن باقی ازین قیاس
فهم کن کشف در لغت پی پاشنه بریدن بود در اصطلاح انداختن حرف هفتم متحرک
است و آن رکن را که کشف درو واقع است مکسوف گویند و چون تای مفعولات را
بکشف دو او را بطی بیندازند مفعلا بماند نقل کنند بلفظ با تنوین که فاعلن است
و چون فاعلن را از مفعولات بگیرند مطوی مکسوف گویند و اینجا چهار رکن مطوی است
و چهار رکن مطوی مکسوف و اگر در حشو مطوی موقوف بود و عروض و ضرب مطوی
مکسوف وزن او چنین بود که مفتعلن فاعلان مفتعلن فاعلن و اگر عکس این بود
یعنی در حشو مطوی مکسوف باشد و عروض و ضرب مطوی موقوف وزن او چنین بود
که مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلان و از اجتماع این چهار وزن گذشته که غیر وزن
اصلی اند بیت ناموزون نشود منسرح مثمن مطوی مجدوع مفتعلن فاعلات مفتعلن
فاع دو بار مثالش مصراع من شنیده‌ام که خط بر آب نویسند آیت خوبی بر آفتاب
نویسند تقطیعش من شنیدم مفتعلن دم که خطب فاعلات ر آب نوی مفتعلن
سند فاع و چون واو مفعولات را بطی بیندازند مفعلات بماند فاعلات که لفظ
مستعمل است بجای آن بنهند و جدع در لغت بینی بریدن است و در اصطلاح
انداختن هر دو سبب و ساکن کردن تای مفعولات بود لات شود فاع بجای آن
بنهند و قیاس آن بود که فعل بسکون عین بجای او نهادندی اما چون فعل ثقیل
بود و حرف اول میزان را که فا و عین است گرفتند و الف در میان گذاشتند
و بجای لات نهادند تا رعایت نسبت و حرف میزان کرده باشند لهذا مصراع

بقدر امکان و آن رکن را که جدع در وی واقع است مجدوع گویند و مولانا شمس الدین
محمد قیس رازی رحمة الله که مقتدا است درین فن گفته است که این اسم این جا
لایق نیست و اینجا عروض و ضرب مجدوع است و باقی ارکان مطوی منسرح مثمن
مطوی منحور مفتعلن فاعلات مفتعلن فع دو بار مثالش ع چون غم هجران
او ندا شت نهایت * عاقبت از وی عشق گرد سرایت * تقطیعش چون غم هج
مفتعلن ران او فاعلات داشت نها مفتعلن یت فع * باقی ازین قیاس
فهم کنی نحر در اصطلاح اهل فن هر دو سبب از آخر مفعولات بود لاجرم فع بجای آن
نهند که دو حرف اول میزان است و بعضی بجای سبب خفیف لا از رکنی باقی ماند
فعل بضم فا بنهند چرا که دو حرف میزان است و فعل در کلام عرب یعنی فلان بی بهره
مستعمل نیست و آن رکن را که نحر در وی واقع است منحور گویند و نحر در لغت گلو بریدن است
گویا ازین رکن رمقی بیش نمانده است جهت بسیاری انداختن حرف از وی اینجا عروض و
ضرب منحور است و از اجتماع این دو وزن بیت ناموزون نشود منسرح مسدس
مطوی مفتعلن فاعلات مفتعلن دو بار مثالش ع شاه جهان باد تا زمانه بود
* کز کرمش خلق شادمانه بود * تقطیعش شاه جها مفتعلن باد تا ز فاعلات
مانه بود مفتعلن باقی ازین قیاس فهم کنی اینجا همه ارکان مطوی اند منسرح
مسدس مطوی مقطوع مفتعلن فاعلات مفعولن دو بار مثالش ع بس که بجو
اسیر شد جانم * گر بگذاری گریخت نتوانم * تقطیعش بس که بجو مفتعلن بیت اسیر
فاعلات شد جانم مفعولن باقی ازین قیاس فهم کنی قطع در غیر فاعلاتن با صطلاح
آنست که از وتد مجموع حرف ساکن بیندازند و حرف پیش از وی را ساکن سازند پس چون
مستفعلن را قطع کنند مستفعل شود مفعولن که لفظ با توین است بجای آن بنهند و

چون مفعولن را از مستفعلن بگیرند مقطوع گویند بحر مضارع مثمن اخرب مفعول فاعلاتن
چهار بار مثالش مولف گوید معما باسم بهاء ع سیفی گدا از آن شد و شهر آن پری
تا روزهای دوران آید بجانب او ** تقطیع سیفی گ مفعول دا از آن شد فاعلاتن
در شهر مفعول آن پری رو فاعلاتن بدان طریق تقطیع برین قیاس اصل این بحر
مفاعیلن فاعلاتن است چهار بار اما چون مفاعیلن را خرب کنند مفعول شود
بضم لام چنانکه گذشت در بحر هزج و اینجا چهار رکن اخرب است و چهار رکن سالم
و این بحر را از آن جهت مضارع گویند که مضارعت در لغت مشابهت است
و این بحر مشابه بحر منسرح است در آنکه جزو دوم این هر دو بحر مشتمل است بر وتد مفروق
چرا که جزو دوم این بحر فاعلاتن است و او مشتمل است بر فاع و جزو دوم منسرح
مفعولات است بضم تا و او مشتمل است بر لات و خلیل بن احمد که واضع این فن است
گفته است که این بحر را بواسطه مشابهت بحر منسرح مضارع خواندم و وجه مشابهت
آنست که در ارکان هر دو بحر اوتاد مقدم اند بر اسباب مضارع مثمن اخرب مسبغ
مفعول فاعلاتن مفعول فاعلیان دو بار مثالش مولف گوید ع گر اعتقاد
آن مه بما کم و زیاد است ** دایم مهر رویش مقصود اعتقاد است ** تقطیع گر اعت
مفعول قاد آن مه فاعلاتن با ما ک مفعول م و زیاد است فاعلیان ** بدان طریق
تقطیع باقی برین قیاس و چون فاعلاتن را تسبیغ کنند فاعلیان شود چنانکه گذشت
در جدول مضارع مثمن اخرب مکفوف مفعول فاعلات مفاعیل فاعلاتن
دو بار مثالش ع دل بی رخ تو صورت جان را نمی شناسد ** جان بی لب تو گوهر
کان را نمی شناسد ** تقطیعش دل بی ر مفعول خت صور فاعلات جان را ن مفاعیل
می شناسد فاعلاتن ** بدان طریق تقطیع باقی برین قیاس و چون فاعلاتن و مفاعیلن

۳۸

ومفاعیلن را کف کنند فاعلات و مفاعیل شود بضم آخر هردو همچنانکه دانستی که کف بر انداختن حرف هفتم ساکن است و اینجا صدر و ابتدا اخربست و حشو ها مکفوف و عروض وضرب سالم مضارع مثمن اخرب مکفوف مقصور مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات +
دوبار مثالش مولف گوید ؎ بازم هوای آن لب میگون گرفته است + معلوم میشود که مرا خون گرفته است + تقطیعش بازم مفعول وای آل فاعلات ب میگون مفاعیل رفته است فاعلات میدان طریق تقطیع باقی برین قیاس چون فاعلاتن را قصر کنند فاعلات شود چنانکه گذشت در بحر رمل مضارع مثمن اخرب مکفوف محذوف مفعول فاعلات مفاعیل فاع لن دوبار مثالش مولف گوید ؎ بسم حسین ؎ سیفی پری وشی که تو دیوانه از وی + خواهی مسخر تو شود جز دعا مگو + تقطیعش سیفی پ مفعول ری وشیک فاعلات تدیوان مفاعیل ای از وفاعلن میدان طریق تقطیع باقی برین قیاس چون فاعلاتن را حذف کنند فاع لن شود چنانکه گذشت در بحر رمل مضارع مثمن مکفوف مقصور مفاعیل فاعلات مفاعیل فاعلات دوبار مثالش ؎ گران طره هست مشک بما چون نداد بوی + وآن چهره هست ماه چرا او کشید روی + تقطیعش گر ان طره مفاعیل هست مشک فاعلات بما چون مفاعیل داد بوی فاعلات میدان طریق تقطیع باقی برین قیاس اینجا عروض و ضرب مقصور است و باقی ارکان مکفوف و اگر عروض و ضرب محذوف باشد وزن او چنین بود مفاعیل فاعلات مفاعیل فاع لن + مضارع مسدس اخرب مکفوف مفعول فاعلات مفاعیلن دوبار مثالش ؎ ای نازنین که ماه منی امشب + رحمی بکن چو شاه منی امشب + تقطیعش ای ناز مفعول نینک ماه فاعلات منی امشب مفاعیلن رحمی بـ مفعول کن چوشاه

فاعلات مثمن مشب مفاعیلن اینجا عروض و ضرب سالم است و اگر عروض و ضرب
محذوف باشد وزن او چنین بود که مفعول فاعلات فعولن چرا که چون مفاعیلن را
حذف کنند فعولن شود چنانکه گذشت در بحر هزج بحر مقتضب مثمن مطوی فاعلات
مفتعلن چهار بار مثالش ع یا لبت چه می طلبم باده نزد بان چه بود ای یار
چه سه نگرم بنده پیش خان چه بود تقطیعش یا لبت فاعلات می طلبم مفتعلن
باده نز فاعلات د یا چه بو مفتعلن زین قیاس باقی را فهم کنی اصل این بحر
مفعولات مستفعلن است چهار بار اما چون مفعولات را طی کنند فاعلات شود
چنانکه گذشت در بحر منسرح و چون مستفعلن را طی کنند مفتعلن شود چنانکه گذشت
بتکرار اینجا همه ارکان مطوی اند و این بحر را از آن جهت مقتضب گویند که اقتضا
در لغت بریدن چیزی است از چیزی و این بحر را از بحر منسرح بریده اند و گرفته چرا که
الفاظ و ارکان این هر دو بحر یکی است و اختلاف ایشان در ترتیب است و بس چنانکه
دانستی که اصل منسرح مستفعلن مفعولات است چهار بار و بعضی گفته اند که این
بحر در شعر عرب البته مجزو می آید و مجزو بیتی را گویند که عروض و ضرب او بیندازند
و جزو بفتح جیم و سکون زاء با نقطه در لغت بریدن است مقتضب مثمن مطوی
مقطوع فاعلات مفعولن چهار بار مثالش بیت وقت را غنیمت دان آن
قدر که بتوانی حاصل از حیات ای جان یک دم است تا دانی تقطیعش وقت
را غ فاعلات نیمت دا مفعولن آن قدر ک فاعلات بتوانی مفعولن باقی را
از این قیاس فهم کنی چون مستفعلن را قطع کنند مفعولن شود چنانکه گذشت در بحر
منسرح و اینجا چهار رکن مطوی است و چهار رکن مقطوع بحر مجتث مثمن مخبون
مفاعلن فعلاتن چهار بار مثالش ع ز دور بیست مسیر نظر بدی تو ما را چه

چه دولتست تعالی الله از قد تو قبا را ٭ تقطیعش زو ور فی مفاعلن ستی فعلاتن
نظر بر و مفاعلن تیار افعلاتن چه دولت مفاعلن ستتعال فعلاتن اله ز قد مفاعلن
تو قبا را فعلاتن ٭ قیاس کن بر تقطیع این بیاقی شعر اصل این بحر مستفعلن فاعلاتن
است چهار بار اما چون مستفعلن را خبن کنند مفاعلن شود چنانکه گذشت در بحر
رجز و فاعلاتن را خبن کنند فعلاتن شود چنانکه گذشت در بحر رمل و اینجا همه ارکان
مخبون اند و این بحر را از آن جهت مجتث گویند که اجتثاث در لغت از بیخ بر کندن
است و مسدس این بحر را که مستفعلن فاعلاتن فاعلاتن آمده است از بحر
خفیف گرفته اند و بر آورده چرا که الفاظ و ارکان این هر دو بحر یکی است و اختلاف
بالنست که اینجا مستفعلن مقدم است بر هر دو فاعلاتن و در بحر خفیف مستفعلن
در میان دو فاعلاتن است چنانکه معلوم خواهد شد و اسم مقتضب و مجتث
اگرچه در معنی بهم نزدیک اند اما چون آن بحر را مقتضب نام کردند این بحر را مجتث
نامیدند از برای امتیاز در نام چنانکه گذشت در اسم صدر و ابتدا و باید که این
سخن بر خاطر باشد تا اگر مثل این چیزی بیاید احتیاج بتکرار نباشد مجتث مثمن
مخبون مسبغ مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلیان دو بار مثالش شعر
دلم که سوخت ز عشقت چراغ بهشت آن ٭ غبار کز تو رسد نور دیده گان بهشت
آن ٭ تقطیعش دلم که سو مفاعلن خت ز عشقت فعلاتن چراغ جا مفاعلن بهشت
فعلیان ٭ قیاس کن بر تقطیع ٭ این بیاقی شعر چون فاعلاتن را خبن
و تسبیغ کنند فعلیان شود چنانکه گذشت در بحر رمل مجتث مثمن مخبون مقصور
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات ٭ دو بار مثالش مولف گوید شعر بیا
که در دو تو در جان ناتوان منست ٭ هلاک من طلب هر که مهربان منست ٭

تقطیع زبس که در مفاعلن ولت و درجا فعلاتن ثنا تو ا مفاعلن نمشست فعلات
قیاس گیر تقطیع ازین بباقی شعر چون فاعلاتن را خبن و قصر کنند فعلات شود
چنانکه گذشت در بحر رمل مجتث مثمن مخبون محذوف مفاعلن فعلاتن مفاعلن
فعلن بکسر عین دو بار مثالش مولف گوید شفا چو در قدمی نشست مبتلای
ترا برون خرام که دو روی مباد پای ترا تقطیع شفا چو در مفاعلن قدمی نش
فعلاتن ت مبتلا مفاعلن ترا فعلن قیاس گیر تقطیع ازین بباقی شعر چون فاعلاتن
را خبن و حذف کنند فعلن شود بکسر عین چنانکه گذشت در بحر رمل مجتث مثمن مخبون
مقطوع مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن بسکون عین دو بار مثالش
مولف گوید اگر چه یار مرا نیست رسم دلداری بدین خوشم که ندارد بدیگری
یاری تقطیعش اگر چه یا مفاعلن ر مرا نی فعلاتن ت رسم دل مفاعلن داری
فعلن قیاس گیر تقطیع ازین بباقی شعر و چون فعلاتن را قطع کنند فعلن شود
بسکون عین چنانکه گذشت در بحر رمل مجتث مثمن مخبون مقطوع مسبغ مفاعلن
فعلاتن مفاعلن فعلان دو بار مثالش مولف گوید چه گویم از سرمستی
لب همی نالبست هیچ از سخن ما که عالم آلبست تقطیعش چگویم از مفاعلن
سرمستی فعلاتن لب همی مفاعلن نالبست فعلان هیچ از مفاعلن سخنی ما فعلا
که عالمی مفاعلن آلبست فعلان و چون فعلن مقطوع را تسبیغ کنند فعلان شود
چنانکه گذشت در بحر رمل بحر سریع مطوی موقوف مفتعلن مفتعلن فاعلان
دو بار مثالش مولف گوید با همه پیشم دل که ز خوبان همه غم دیده است
[illegible] دیده است تقطیع دل که ز خو مفتعلن با همه غم مفتعلن [illegible]
[illegible]

مفعولات شد بضم تا دو بار آنا چون مستفعلن را طی کنند مفتعلن شود چنانکه گذشت در
بحر منسرح اینجا عروض و ضرب مطوی موقوفست و باقی ارکان مطوی و این بحر را
از آنجهت سریع گویند که سرعت در لغت شتاب کردن است چون درین بحر اسباب
بیشتر اند از اوتاد و زود تر گفته میشود پس باین مناسبت این بحر را سریع گفتند سریع
مطوی مکسوف مفتعلن مفتعلن فاعلن دو بار مثالش مولف گوید معا باسم
یا با سمیه کی بود آن وهم که بیم دو فاء فی بدل یا کشد آن ولی یا تقطیع
کی بود آ مفتعلن وهم که بیم مفتعلن دو فا فاعلن باقی تقطیع همین نوع و آن
چون مفعولات را طی و کسف کنند فاعلن شود چنانکه در بحر منسرح گذشت و اینجا
عروض و ضرب مطوی مکسوف بحر جدید مخبون فعلاتن فعلاتن مفاعلن دو بار
مثالش چو قامت گرچه صنوبر کشد سری نبود چون قد سروت صنوبری
تقطیع چو قد ست کر فعلاتن چه صنوبر فعلاتن کشد سری مفاعلن نبود چو فعلاتن
قد سروت فعلاتن صنوبری مفاعلن اصل این بحر فاعلاتن فاعلاتن مستفعلن
است دو بار اما چون فاعلاتن را خبن کنند فعلاتن شود و مستفعلن را خبن کنند مفاعلن
شود چنانکه هر دو گذشت بتکرار و این بحر را از آنجهت جدید گویند که جدید در لغت
نو است و این بحر از جمله بحور مستحدث است یعنی که نو پیدا کرده اند ازین جهت این
بحر را بحر غریب نیز نامیده اند و میگویند که این بحر را بوزرجمهر پیدا کرده است
بحر قریب مکفوف مفاعیل مفاعیل فاعلاتن دو بار مثالش مولف گوید
خداوند جهان بخش شاه عادل شهنشاه جوان بخت راد کامل تقطیع خداو
مفاعیل جهان بخش مفاعیل شاه عادل فاعلاتن شهنشاه مفاعیل جوان
مفاعیل راد کامل فاعلاتن اصل این بحر مفاعیلن مفاعیلن فاعلاتن دو بار

و ضرب مطوی موقوفست باقی ارکان مطوی

اما چون مفاعیلن را کف کنند مفاعیل شود بضم لام چنانکه گذشت بتکرار اینجا عروض
و ضرب سالم است و باقی ارکان مکفوف اگر عروض و ضرب مقصور باشد وزن
چنین بود که مفاعیل مفاعیل فاعلات چرا که چون فاعلاتن را قصر کنند فاعلات
شود چنانکه گذشت بتکرار و اگر عروض و ضرب محذوف باشد وزن او چنین بود که
مفاعیلُ مفاعیلُ فاعلن چرا که چون فاعلاتن را حذف کنند فاعلن شود چنانکه
گذشت بتکرار و این بحر را از آنجهت قریب گویند که قریب در لغت نزدیک است و
این بحر از جملهٔ بحور مستحدث است و درین نزدیکی پیدا شده است و میگویند که مولانا
یوسف عروضی نیشاپوری که اول کسی است که در فارسی تصنیف علم عروض کرده است
اوست و این بحر را پیدا کرده است بعد از آنکه خلیل بن احمد وضع بحر کرده بود بدویست
سال و بعضی گفته اند که ارکان این بحر با ارکان بحر هزج و مضارع قربی داشت از آنجهت
این بحر را قریب گفتند قریب اخرب مکفوف مفعول مفاعیل فاعلاتن دو بار مثالش
شعر تا طبع رهی برقرار باشد مداح شهریار باشد تقطیعش تا طبع مفعول رهی برق
مفاعیل رار باشد فاعلاتن مداح مفعول وری شهر مفاعیل یار باشد فاعلاتن
و چون مفاعیلن را خرب کنند مفعول شود بضم لام و چون کف کنند مفاعیل شود بضم لام در هر دو چنانکه گذشت بتکرار اینجا
صدر و ابتدا اخرب است و حشو مکفوف و عروض و ضرب سالم و اگر عروض و ضرب مقصور
باشد وزن چنین بود که مفعول مفاعیل فاعلات و اگر عروض و ضرب محذوف
باشد وزن او چنین بود که مفعول مفاعیل فاعلن بحر خفیف مخبون فاعلاتن مفاعلن
فعلاتن دو بار مثالش شعر ای صبا بوسه زن زمین در او را و ز من بخذ لب چو شکر
او را تقطیعش ای صبا بو فاعلاتن سه زن زمین مفاعلن در او را فعلاتن و ز من بخد
فاعلاتن لب چو شکر مفاعلن که او را فعلاتن اصل این بحر فاعلاتن مستفع لن فاعلاتن

فاعلاتن است دوبار اما چون مستفع لن را خبن کنند مفاعلن شود و فاعلاتن را خبن کنند
فعلاتن شود چنانکه گذشت هر دو بتکرار و اینجا صدر و ابتدا سالم است و باقی ارکان
مخبون و اگر صدر و ابتدا نیز مخبون بود وزن او چنین بود که فعلاتن مفاعلن فعلاتن
و اگر عروض و ضرب فعلیان بود مخبون مسبغ باشد چنانکه گذشت در بحر رمل و مجتث
و این بحر را از آن جهت خفیف گویند که سبکترین بحرهاست در وزن چراکه در هر رکن
او دو سبب خفیف محیط است بود باین سبب ارکان سبک شده اند و بعضی گفته که
این بحر سبکترین بحورست باین معنی که نامهای دراز که حروف بسیار دارد و در هیچ بحر
آوردن آن ممکن نیست درین بحر می توان آورد * چنانکه گفته اند ؎ خواجه عبدالحمید
ما در کتابت :: همچو عبدالحمید ابن العمیدست :: تقطیع خواجه عبد فاعلاتن لحمید ما
مستفعلن درکتابت فاعلاتن همچ عبدل فاعلاتن حمیدبن مفاعلن نلعمیدست
فعلیان خفیف مخبون مقصور فاعلاتن مفاعلن فعلات :: دو بار مثالش
؎ ماه رویا بجز من مشتاب :: کشتن عاشقان که دید صواب :: تقطیعش
ماه رویا فاعلاتن بجز من مفاعلن مشتاب فعلات است باقی بدین قیاس
بدان چون فاعلاتن را خبن و قصر کنند فعلات شود خفیف مخبون محذوف
فاعلاتن مفاعلن فعلن بکسر عین دو بار مثالش موافق گوید ؎ گفتمش چیست
بی تو چاره ما :: رفت و در قهر و گفت مرگ و بلا :: تقطیعش گفتمش چی فاعلاتن ستبی
تچاره مفاعلن رهما فعلن :: است باقی بدین طریق بدان چون فاعلاتن را خبن
حذف کنند فعلن شود بکسر عین چنانکه گذشت بتکرار خفیف مخبون مقطوع فاعلاتن
مفاعلن فعلن بسکون عین دو بار مثالش موافق گوید ؎ با تو گر درد ما را
گفتن :: این سخن را کجا توان گفتن :: تقطیعش با تو گر فاعلاتن درد ما را مفاعلن

گفتن فعلن هست باقی بدین قیاس بران چون فاعلاتن را قطع کنند فعلان شود
بسکون عین چنانکه گذشت بتکرار خفیفه مخبون مقطوع مسبغ فاعلاتن مفاعلن
فعلان دوبار مثالش مولف گوید شعر یا اسم و او و شه از طبایع هر انچه موجود است
به آدمی زان میانه مقصود هست تقطیعش از طبایع فاعلاتن هرانچه مو مفاعلن
جود ست فعلان ادمی را فاعلاتن میان مق مفاعلن صود هست فعلان چون
فعلن مقطوع را تسبیغ کنند فعلان شود چنانکه گذشت بتکرار **فصل** دربیان فک
بعضی از بحور گذشته بدانکه شش بحر که سریع و منسرح و خفیف و مضارع و مقتضب
و مجتث اند وقتی که مسدس الاجزا باشند یعنی هر یک از آنها شش رکن باشد
از یک دایره بیرون می آید چرا که مستفعلن مستفعلن مفعولات را که بحر سریع است
بر خط دایره نویسی و از مستفعلن دوم آغاز کنی و بر مستفعلن اول تمام سازی و گوئی
مستفعلن مفعولات مستفعلن بحر منسرح باشد و اگر از فعلن مستفعلن دوم آغاز
و بر مس او تمام سازی و گوئی که تفعلن مفعولات مس تفعلن مس بوزن فاعلاتن
مستفعلن فاعلاتن شود که بحر خفیف است و اگر از علن مستفعلن دوم آغاز کنی و بر
مستف او تمام سازی و گوئی که علن مفعولات مستفعلن مستف بوزن مفاعیلن
فاعلاتن مفاعیلن شود که بحر مضارع است و اگر از مفعولات آغاز کنی و بر مستفعلن
دوم تمام سازی و گوئی که مفعولات مستفعلن مستفعلن بحر مقتضب باشد و اگر از
عولات آغاز کنی و بر مف تمام سازی و گوئی که عولات مس تفعلن مس تفعلن مف
بوزن مستفعلن فاعلاتن فاعلاتن شود که بحر مجتث است و ازین بیان ظاهر
شد که تفع که در مستفعلن بحر خفیف و بحر مجتث است عوض لات است که وتد مفروق
است پس او نیز وتد مفروق باشد و همچنین ظاهر شد که فاع که در فاعلاتن بحر مضارع است عوض لات

لات هست پس او نیز وتد مفروق باشد صورت دایره اینست صورت دایره مشتبه
برسد دایره محیط یکدیگر که شش بحث برابر باشد گذشته شد تا آسان گردد فهم آن دایره
و فهم آن بر طالب منه والله اعلم بالصواب تمت دایره مشتبه

دایره مشتبه

صورت دایره دیگر است

دایره مشتبه

واین دایره را مشتبه گویند بکسر بای آنجهة که بعضی ارکان بحور او مشتبه اند بیکدیگر
چراکه مستفعلن که در بحر خفیف است و بحر مجتث است مرکب است از وتد مفروق و
دو سبب خفیف و مستفعلن که در بحور دیگر است مرکب است از دو سبب خفیف و وتد مجموع و همچنین
فاع لاتن که بحر مضارع است مرکب است از وتد مفروق و دو سبب خفیف و فاعلاتن
که در غیر اوست مرکب است از دو سبب خفیف و وتد مجموع و بعضی این دایره را وتد نامیده اند
بجهة آنکه وتد مفروق واقع نیست مگر در همین دایره بحر مشاکل مکفوف مقصور
فاعلاتُ مفاعیلُ مفاعیلْ دو بار مثالش ه یار عم شده ام در شب و بحور
ه زان سبب که نشد روز محن دور ه تقطیعش یار عمش فاعلات وام در شب
مفاعیل ب و بحور مفاعیل زان سبب فاعلات نشد روز مفاعیل محن دور
مفاعیل ه اصل این بحر فاعلاتن مفاعیلن مفاعیلن است دو بار اما
چون فاعلاتن و مفاعیلن را کف کنند فاعلات و مفاعیلُ شود بضم آخر هر دو
چنانکه گذشت بتکرار و چون مفاعیلْ را قصر کنند مفاعیل شود بسکون لام
چنانکه گذشت در بحر هزج و این بحر را از آن جهة مشاکل گویند که مشابه و موافق
بحر قریب است در ارکان چراکه الفاظ هر دو یکی است و اختلاف بآنست که اینجا
فاعلاتن مقدم است بر هر دو مفاعیل و در بحر قریب مؤخر است از هر دو مشاکل
در لغت مشابهة است و موافق و این بحر نیز از بحور مستحدث است بحر متقارب
مثمن مثالم این بحر را از آن جهت متقارب گویند که اوتاد و اسباب او بهم نزدیک اند
چراکه هر وتدی را سببی در پی است و تقارب در لغت بیکدیگر نزدیک شدن است
و بعضی گفته اند که این بحر را از آنجهة متقارب گویند که اوتاد او بیکدیگر نزدیک اند
چراکه در میان هر دو وتد یک سبب خفیف است و اصل این بحر هشت بار فعولن است

... نقطه و یا ریک نقطه ۱۲ منه رحمة الله

است مثالش ؎ اگر سرو من در چمن جا بگیرد * عجب باشد از سرو بالا بگیرد ٭
تقطیعش اگر سر فعولن و من در فعولن چمن جا فعولن بگیرد فعولن ٭ باقی تقطیع
ازین قیاس دان متقارب مثمن مقصور فعولن فعولن فعولن فعول دو بار مثالش
مولف گوید ؎ مرا کشت آن مه چو هجران نمود * ز هر گم خبر بود از بیم بود ٭
تقطیعش مرا کش فعولن ت آمه فعولن چ هجرا فعولن نمود فعول باقی تقطیع را ازین
قیاس دان چون فعولن را قصر کنند یعنی حرف ساکن سبب او را که نون است بیندازند
و حرف متحرک آن سبب که لام است ساکن سازند فعول شود و اینجا عروض و ضرب
مقصور است و باقی ارکان سالم متقارب مثمن محذوف فعولن فعولن فعولن
فعل دو بار مثالش مولف گوید ؎ چو آیم بکویت بکن عیب من * که خیلی بیا
درین آمدن ٭ تقطیع چو آیم فعولن بکویت فعولن بکن عی فعولن بمن فعل ٭ باقی
تقطیع ازین قیاس چون فعولن را حذف کنند یعنی سبب خفیف آخر او را که لن است
بیندازند فعو بماند فعل بجای آن بنهند که مستعمل است و اینجا عروض و ضرب محذوف
است و باقی ارکان سالم هر جا که تفاوت نباشد میان این دو وزن مگر با این
رکن آخر یکی فعول شود و رکن آخر دیگری فعل و از اجتماع این دو وزن بیت
ناموزون نشود متقارب مثمن اثلم فعلن فعولن چهار بار مثالش ؎ ای شوخ
جانی شوخ جهانی * بی اعتقادی تا مهربانی تقطیعش ای شو فعلن خ جانی
فعولن شوخی فعلن جهانی فعولن ٭ باقی تقطیع ازین بر قیاس دان ثلم در لغت
رخنه شدن بود و در اصطلاح اند اسقاط فا فعولن است عولن بماند فعلن بجای
آن بنهند بجهت افتادن فا و آن رکن را اثلم در وجه تسمیت اثلم گویند و چون فعلن را
از فعولن بگیرند اثلم گویند و اینجا چهار رکن اثلم است و چهار رکن سالم متقارب مثمن

مقبوض اثلم فعول فعلن چهار بار مثالش ع گرم بجوانی ورم برانی + دل خونین را بیجای جانی + تقطیع کرم به فعول بانی فعلن ورب فعول را فی فعلن + باقی تقطیع ازین بر قیاس چون فعولن را قبض کنند یعنی حرف ساکن پنجم او را که نون است بیندازند فعول ماند بضم لام و اینجا چهار رکن مقبوض است و چهار رکن اثلم و بعضی مقبوض اثلم را بر مثالثر ده رکن بنا کرده اند چنانکه خواجه عصمت الله بخاری رحمة الله فرماید مثالش ع زهی دو چشمت بچون مردم کشاده تیر و کشیده خنجر + رخ چو ماهت صباح دولت خط سیاهت شب میسر + تقطیع زهی فعول چشمت فعلن بچون فعول مردم فعلن کشاده فعول تیر و فعلن کشید فعول خنجر فعلن + باقی تقطیع ازین بر قیاس متقارب مسدس سالم فعولن شش بار مثالش ع زده بر جدائی چنانم + که از زندگانی بجانم + تقطیع زده ر فعولن جدائی فعولن چنانم فعولن که از زن فعولن دگانی فعولن بجانم فعولن و اگر عروض و ضرب مقصور باشد وزن او چنین بود که فعولن فعولن فعول و اگر عروض و ضرب این مسدس محذوف باشد وزن او چنین بود که فعولن فعولن فعل بحر متدارک مثمن سالم این بحر را از آن جهة متدارک گویند که اسباب او دریافته است او تاد را و تدارک در لغت دریافتن و پیوستن است و بعضی گفته اند که چون ابوالحسن اخفش این بحر را پیدا کرد و پیوست بحرهائی که خلیل ابن احمد پیدا کرده بود او را متدارک نام کرد و خلیل ابن احمد عروضی این بحر را غریب نام کرده است و اصل او فاعلن است هشت بار مثالش ع حسن و لطف ترا بنده شد مهر و مه + خط و خال ترا مشک چین خاک ره + تقطیع حسن و لط فاعلن فی ترا فاعلن بنده شد فاعلن مهر و مه فاعلن باقی ازین قیاس متدارک مثمن مخبون فعلن یکسر عین هشت بار

هشت بار مثالش ع چو رخت نبود گل تا بغ ارم * چو قدرت نبود قند بسر
چمن تقطیعش چو رخت فعلن نبود فعلن گل تا فعلن بغ ارم فعلن باقی زینسان
میدان دیگر چون فاعلن را خبن کنند فعلن بماند بکسر عین اینجا همه ارکان مخبون
اند متدارک مثمن مقطوع فعلن بسکون عین هشت بار مثالش ع هردم *
پیشت وارم زاری * گر غم تا کی زارم واری * تقطیع هردم فعلن پیشت فعلن
وارم فعلن زاری فعلن * باقی زینسان میدان دیگر چون فاعلن را قطع کنند یعنی از
وتد مجموع او که علن است حرف ساکن را بیندازند کلو نبشته و متحرک پیش از ورا
که لام است ساکن سازند فاعل شود فعلن که لفظ با تشدید است بجای آن نهند و اینجا همه
ارکان مقطوع اند و این بحر را صوت الناقوس نیز گویند و از جابر انصاری رضی الله عنه
روایتست که گفت در راه شام با حضرت امیر المومنین و امام المتقین علی ابن ابی
طالب کرم الله وجهه بودم و بر دیری می گذشتیم ترسائی ناقوس می نواخت چون
آنحضرت آواز ناقوس شنیدند فرمودند که ناقوس چنین میگوید و این بیت در شان
فنای دنیا خواندند و اول ابیات اینست ع حقا حقا حقا حقا * صدقا
صدقا صدقا صدقا * پس معلوم شد که صوت ناقوس مشابه متدارک مقطوع
است متدارک مثمن مخبون مقطوع فاعلن فعل چهار بار مثالش ع سنبل سیه
بر سمن مزن * لشکر حبش بر ختن مزن * تقطیع سنبلی فاعلن سیه فعل بر سمن فاعلن
مزن فعل * لشکری فاعلن حبش فعل بر ختن فاعلن مزن فعل * چون فاعلن را
خبن و قطع کنند فعل شود بکسر عین فعل بفتح عین بجای آن نهند بجهت خفت فعل
متدارک مسدس اگر سالم الاجزا باشد وزن او فاعلن بود شش بار و اگر مخبون الاجزا
باشد فعلن شود شش بار و اگر مخبون مقطوع الاجزا باشد فعلن بود شش بار فعلن

در بیان فک دو بحر گذشته بدانکه خلیل بن احمد بحر متقارب را در یک دایره نهاده است و آنرا منفرده نام کرده بجهت آنکه یک بحر است و ابوالحسن اخفش ازین دایره بحر متدارک را استخراج کرده است بر قیاس دایره های بحور دیگر چرا که چون چهار فعولن را بر خط دایره نویسی و از فعو آغاز کنی و بر لن تمام سازی و گوئی که فعولن فعولن فعولن فعولن بحر متقارب باشد و اگر فعو را گذاری و از لن آغاز کنی و بر فعو تمام سازی و گوئی که لن فعولن فعولن فعولن فعو بر وزن چهار فاعلن باشد

که بحر متدارک است و صورت دایره اینست

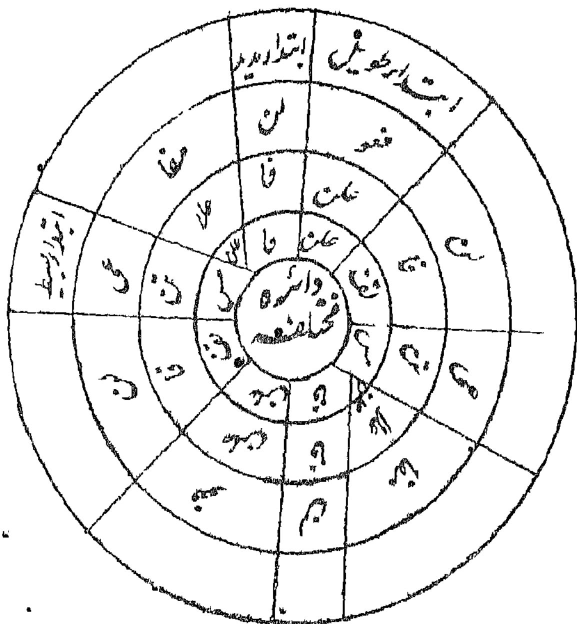
ابتدا متقارب
ابتدا متدارک
دایره متفقه

واین دایره را متفقه گویند یکسر فا از انجهت که ارکان بحور این دایره متفق اند بیکدیگر یا بعضی که همه خماسی اند و مرکب از وتد مجموع و سبب خفیف و بعضی این دایره را مشتبه نامیده اند بحر طویل سالم دین بحور را از انجهت طویل گویند که طویل ترست

در لغت دراز را گویند و این بحر درازترین بحرهای شعر عرب است چرا که یک بیت او چهل
و هشت حرف است و هیچ بحر دیگر بدین درجه نمی‌رسد و بیانش اینست که خلیل ابن احمد
هر یک از این یازده بحر را که هزج و رمل و رجز و منسرح و مضارع و مقتضب و مجتث
و سریع و خفیف و وافر و کامل است بر شش رکن سباعی وضع کرده است که چهل و
دو حرف باشد و بحر متقارب بر هشت رکن خماسی وضع کرده است که چهل حرف باشد
و اگرچه مدید و بسیط را نیز بر چهار رکن سباعی و چهار رکن خماسی که چهل و هشت حرف
باشد وضع کرده است اما بحر مدید در شعر عرب البته مجزو می‌آید و مجزو بیتی را گویند
که عروض و ضرب او بیفتد چنانکه گذشت در بحر مقتضب پس مدید نیز مسدس شود
و بسیط اگر مجزو آید مسدس شود و اگر مثمن آید البته عروض و ضرب او مخبون می‌آید
چون مخبون از عروض و ضرب او دو حرف بیفتد چهل و شش حروف ماند و بعضی
گفته‌اند این بحر را از آن جهت طویل گویند که مجزو نیاید و هرگز از هشت رکن کمتر نیست
بخلاف بحور دیگر و بعضی گفته‌اند که طویل از آن گویند این بحر را که در ارکان او اوتاد
مقدمند بر اسباب و وتد طویل است نسبت بسبب اصل این بحر فعولن مفاعیلن
چهار بار مثالش شعر دلارام ما را اگرچه وعده وفا بودی بنوعی بدی کاخر تسلی ما بوده
تقطیع دلارا فعولن ممارا گرم مفاعیلن بوعده فعولن وفا بودی مفاعیلن بنوعی
فعولن بدی کاخر مفاعیلن تسلی فعولن ما بودی مفاعیلن و بعضی عکس طویل را
یعنی مفاعیلن فعولن را چهار بار بحر عریض متقارب طویل نامیده‌اند بحر مدید مثمن سالم
این بحر را از آنجهت مدید گویند که مدید در لغت کشیدن است و این بحر را از طویل کشیده اند
و بیرون آورده چنانکه از دایره معلوم خواهد شد و بعضی گفته‌اند که این بحر را از آنجهت
مدید گویند که دو سبب در دو طرف ارکان سباعی او کشیده شده است فاعلاتن

وتن در آخر و بعضی گفته اند که ارکان سباعی او در کرد ارکان خماسی او کشیده شده
است و اصل این بحر فاعلاتن فاعلن است چهار بار مثالش ه ای دل پر درد
را لعل تو درمان شده + خاک پایت بند را چشمه حیوان شده + تقطیع ای دل پر در
فاعلاتن درد را فاعلن لعل تو در فاعلاتن مان شده فاعلن و ظاهر است که بحر مدید
بطبع اقرب است از طویل و اگر فاعلن را خبن کنند و چنین گویند که فاعلاتن فعلن چهار بار
تمام از ثقل بیرون آید مثالش ه از میان و دهنش تا توان یکسر مو + زان
باز بده زین سخن هیچ مگو + تقطیع از میانو فاعلاتن دهنش فعلن تا توا یک فاعلاتن
سر مو فعلن + و بعضی عکس مدید را یعنی فاعلن فاعلاتن چهار بار بحر عمیق نامیده اند
بحر بسیط مثمن سالم این بحر را از آنجهت بسیط گویند که بسیط در لغت گسترانیدنست و
در اول هر رکن سباعی او دو سبب خفیف گسترانیده شده است سباعی را دو سبب
و خماسی یک سبب و اصل این بحر مستفعلن فاعلن است چهار بار مثالش ه ای
با وصالت دلم شادان زده در فلک + هجر تو بر خاطرم چون بر جراحت نمک +
تقطیع ای با وصا مستفعلن لت دلم فاعلن شادان زده مستفعلن در فلک فاعلن
هجر تو بر مستفعلن خاطرم فاعلن چون بر جرا مستفعلن حت نمک فاعلن **فصل** در بیان
فک سه بحر گذشته بدانکه این سه بحر که طویل و مدید و بسیط است از یک دایره بیرون
می آیند چرا که چون دو فعولن مفاعیلن را بر خط دایره نویسی و از فعولن آغاز کنی
و بر مفاعیلن دوم تمام سازی و گویی که فعولن مفاعیلن فعولن مفاعیلن بحر
طویل باشد و اگر فعو را گذاری و از لن آغاز کنی و بر فعو تمام سازی و گویی که لن
مفاعی لن فعولن مفاعی لن فعو بروزن دو فاعلاتن فاعلن شود که بحر مدید است
و اگر از عیلن آغاز کنی و بر مفا تمام سازی و گویی که عیلن فعولن مفاعیلن فعولن مفا

فعولن مفاعیلن دو مستفعلن فاعلن شود که بحر بسیط است و صورت دایره اینست



و این دایره را مختلفه گویند بکسر لام از آنجهت که ارکان بحور این دایره مختلفند بعضی خماسی و بعضی سباعی و بعضی گفته اند که چون ارکان سباعی این سه بحر مختلف بودند این دایره را مختلفه گفتند و بعضی این دایره را مختلفه نامیده اند بفتح لام بحر وافر مثمن سالم و این بحر را از آنجهت وافر گویند که درین بحر حرکات بسیار است چرا که هر رکن او مشتمل است بر پنج متحرک و وفور بمعنی واو و ضم فا در لغت بسیار است و بعضی گفته اند که این بحر را وافر از آن گویند که اشعار عرب درین بحر بسیار است و اصل این بحر مفاعلتن است هشت بار مثالش

س چه شد صنما که سوی کسی بچشم رضا نمی نگری + ز رسم جفا نمی گذری طریق وفا

نمی‌آید پس او چند صحنا مفاعلتن گوی کسی مفاعلتن بجنبم ره شما مفاعلتن همی‌آ
مفاعلتن همچنین قیاس باقی و آن بحر کامل مثمن سالم و این بحر را از آنجهت
کامل گویند که همچنانکه در دایره وضع کرده اند همچنان تمام آمده است و کمال در لغت
تمامی است و بعضی گفته اند که چون حرکات این بحر بسیار بوده او را کامل گفتند
چرا که یک بیت تمام او مشتمل است بر چهل متحرک و اگرچه اصل بحر وافر نیز مشتمل است
بر چهل متحرک اما او تمام مستعمل نیست و بعضی گفته اند که این بحر را از آنجهت کامل
گویند که ضرب او بر سه وجه می‌آید و ضرب هیچ بحر دیگر این مقدار نیست و اصل این بحر
متفاعلن است هشت بار مثالش ... و لش [illegible] نگاهی بغلط بسوی و تا
رود ... [illegible] ز دل جفاکش بار و تقطیع و لش [illegible] متفاعلن
جفا نگهی متفاعلن بغلط بسو متفاعلن تو تا رود متفاعلن همچنین قیاس
کن دیگر فصل در بیان فک دو بحر گذشته بدانکه بحر وافر و بحر کامل از یک دایره
بیرون می‌آیند چرا که چون چهار مفاعلتن را بر خط دایره نویسی و از مفا آغاز کنی بر
علتن تمام سازی و گویی مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن وزن بحر وافر تمام
شود و اگر از علتن آغاز کنی و بر مفا تمام سازی و گویی که علتن مفا علتن مفا علتن مفا علتن مفا
بر وزن چهار متفاعلن شود که بحر کامل است و صورت دایره اینست

ابتدای کامل
ابتدای وافر
علتن
مفا
دایره مؤتلفه

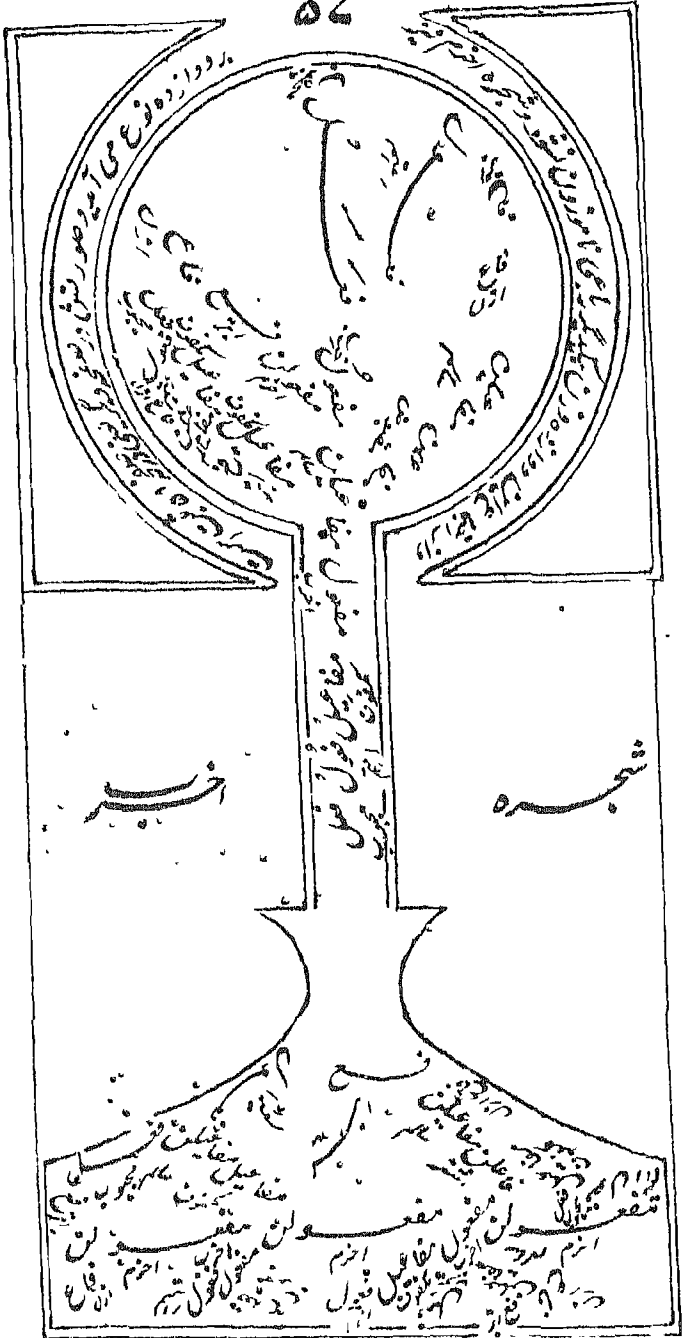
واین دایره را موتلفه گویند بکسر لام از جهت آنکه ارکان بحور این دایره را باهم الفت و مناسبت است یا بمعنی که همه سباعی اند مرکب از وتد مجموع و فاصله صغری و بعضی این دایره را متفقه نامیده اند بمعنی ایتلاف و اتفاق بهم نزدیک است و معلوم باشد که این پنج دایره که درین رساله آورده شد دایریست که خلیل ابن احمد وضع آن کرده است و نام نهاده و پانزده بحر اصل استخراج کرده اما دایره اول مجتلبه است که بر شش رکن نهاده است جهت آنکه بحور این دایره را مسدس الاجزا وضع کرده است چنانکه گذشت در وجه تسمیه بحر طویل فصل در بیان اوزان رباعی بدانکه وزن رباعی که آنرا دوبیتی و ترانه نیز گویند از بحر هزج بیرون می آید و آنرا عجم پیدا کرده اند و بیست و چهار نوع آورده و مجموع این بیست و چهار وزن از ده لفظ مرکب است یکی مفاعیلن سالم که هزج سالم از تکرار آن حاصل میشود چنانکه گذشت دوم مفعول اخرب چنانکه دانستی که چون مفاعیلن را خرب کنند مفعول شود بضم لام سیوم مفاعلن مقبوض چنانکه دانستی که چون مفاعیلن را قبض کنند مفاعلن باشد چهارم مفاعیل مکفوف چنانکه دانستی که چون مفاعلن را کف کنند مفاعیل باشد بضم لام پنجم فعول اهتم و هتم در اصطلاح اجتماع حذف و قصر است در مفاعیلن چون بحذف لن او بیفتد و بقصر یا بیفتد و عین ساکن شود و باقی ماند فعول بجای آن نهند جهت افتادن لام و آن رکن را که هتم در وی واقع است اهتم گویند و هتم در لغت دندان پیش شکستن است چون فعول را از مفاعیلن بگیرند اهتم گویند ششم فعل است مجبوب و جب در لغت خصی کردن است و در اصطلاح اند اختن هر دو سبب مفاعیلن است مفا باند فعل بجای آن نهند جهت افتادن عین و لام و آن رکن را که جب در وی واقع است

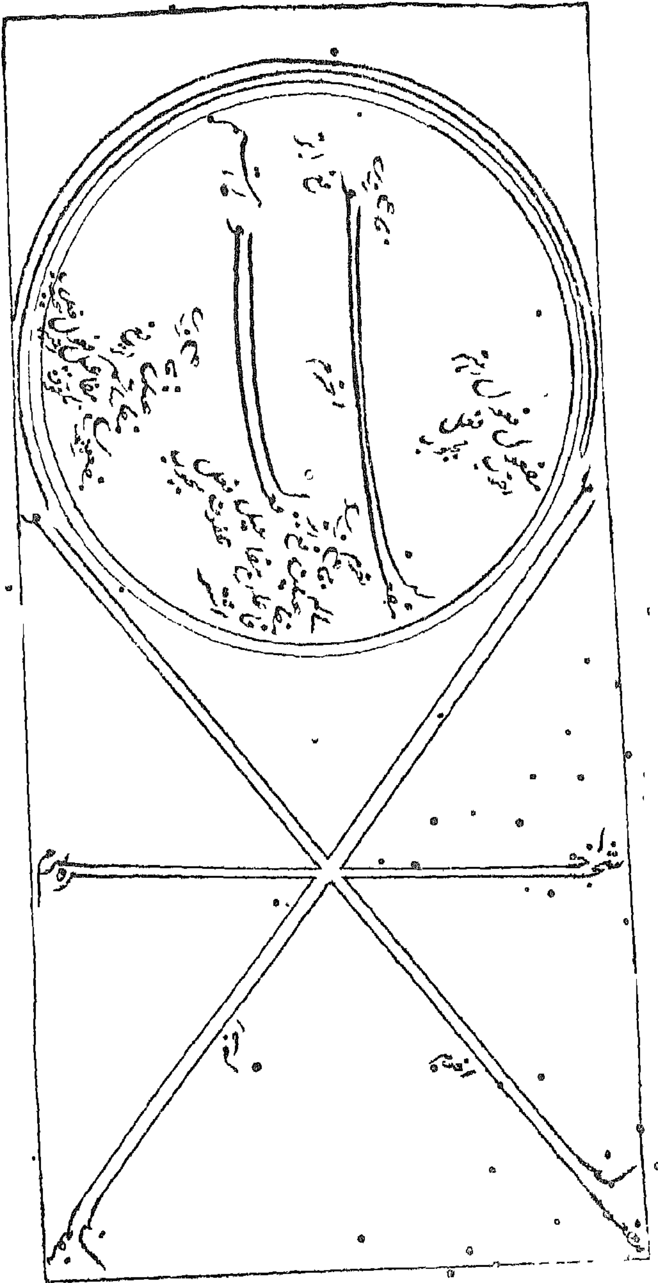
[illegible]

مجبوب گویند و چون فعل را از مفاعیلن بگیرند مجبوب گویند هتم فاع ازل
وزال در لغت گوشت ران زنانست و در اصطلاح اجتماع هتم و خرم
است و چون از مفاع اتم میم بیفتد بجزم فاع بماند چون فاع را از مفاعیلن
بگیرند ازل گویند هشتم فع ابتر بتر در لغت دنباله بریدن و در اصطلاح ...ب
اجتماع جب و خرم است و چون از مفا مجبوب میم بیفتد بجزم فا بماند فع بجای
آن نهند که دو حرف اول مهزالست و چون فع را از مفاعیلن بگیرند ابتر گویند
مفعولن اخرم چنانکه دانستی چون مفاعیلن را خرم کنند مفعولن شود دهم فاعلن
اشتر چنانکه دانستی که چون مفاعیلن را شتر کنند فاعلن بماند و از برای ضبط
این اوزان خواجه حسن قطان که از ائمه خراسان بوده است
دو شجره ساخته یکی را شجره اخرب گویند و دیگر را شجره اخرم
اما شجره اخرب آنست که رکن اول او مفعول بود
و شجره اخرم آنکه رکن اول او مفعولن بود
و شجره اخرب بر دوازده نوع می آید
و صورتش این است

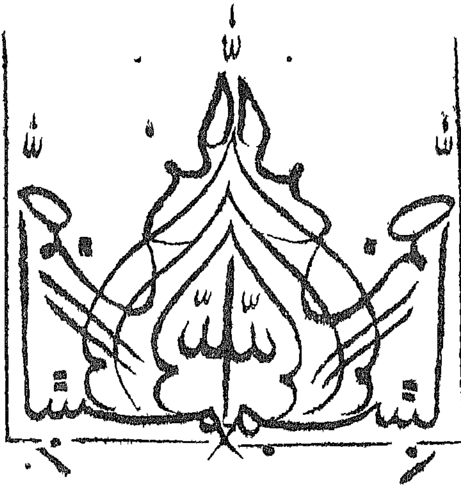
صحیح
ابیات

سه بفتح را بالفتح و فتح لام اول ۱۲ منه
سه بفتح بای یک نقطه و سکون تاء دو نقطه فوقانی و زای ... یک نقطه ۱۲ منه


شجره اخرب



و از اجتماع این دوازده وزن نیز با یکدیگر رباعی ناموزون نشود و بعضی گفته
اند که اوزان شجرهٔ اخرب را با وزن شجرهٔ اخرم جمع کردن نیکو نیست مثال دو وزن
از شجرهٔ اخرب در تاریخ نوشتن رسالهٔ سیفی چه رسالهٔ نوشتی دلکش
* هر کس که بدید شد دل و جانش خوش * اهل دل از چه فیضها می یابند
* بنویس که هست فیضها تاریخش * تقطیعش سیفی چه مفعول رسالهٔ
مفاعلن نوشتی دل مفاعیلن کش فع * هر کس که مفعول بدید شد مفاعلن
دل و جانش مفاعیلن خوش فع * اهل د مفعول ل از چه فی مفاعلن ضها می یا
مفاعیلن بند فاع * بنویس مفعول که هست فی مفاعلن ضها تاری
مفاعیلن خش فع و بعضی گفته اند که اوزان رباعی بیست هزار می رسد
و از انجمله انیست که مفعول مفاعلن فعولن فعلن و این را مثال
آورده که العاشق فی هواک ساهٍ ساهٍ تقطیعش
العاشق مفعول قفی هوا مفاعلن کساهن فعولن ساه
فعلن و شک نیست که این مصرع چنین
تقطیع می توان کرد که العاشق مفعول
قفی هوا مفاعلن کساهن مفاعیلن
هٍ فع * و صلی الله علی خیر
خلقه محمد و
آله و اصحابه
اجمعین فقط
تمت



تحریر رقم این قصیدهٔ غرّا — مطرز علم این جریدهٔ عذرا

حسین که اوست بحسن کلام نام آور — حسام کوست برآورده نام از شعرا

به نظم نادر و طرز غریب و شکل عجیب — نموده ز فنون عروض کرده انشا

عروض چیست ترازوی شعر تا دانی — صحیح شعر ز فاسد ازو شده پیدا

عروض هر که نداند چگونه فهم کند — صحیح را ز سقیم و صواب را ز خطا

هر آن کلام که موزون و معنوی باشد — بشرط قافیه و قصد قائل دانا

چهار قید درین حد نگاه باید داشت — ازین چهار یکی گر بکاست نیست روا

اصول ارکان افاعیل شعر هشت شمر — یگان یگان بتو گویم اگر کنی اصغا

نخستین چو فعولن و فاعلن آمد — شش و دگر ز سباعی نموده ام املا

مثال آن چو مفاعیلن مفاعلتن — چو فاعلاتن و مستفعلن دگر متفا

علن بگوی پس انگه بگوی مفعولات — بنای شعر نبوده است جز بدین اشیا

وگر تو حاصل افاعیل را سوال کنی
سبب بیار و وتد فاصله باخر آن
سبب خفیف بود چون کم و دگر چو کله
وتد دو باشد مقرون و دیگران مفروق
دگر ز فاصله پرسی بیان آن سهل است
مثال صغری دانی که چیست چون بهم
صغر و شنفت و ثنا است و عروض نیستی جفار
کنون بیان بحور و دوایرت گویم
بحور جمله بنزد خلیل پانزده است
طویل وان مدید و بسیط پس وافر
سریع منسرح است و خفیف مقتضب است
ز پنج دایره مستخرج اند این اوزان
دگر چو مجتلبه هست و لیکن چو مشتبه
دگر بدانکه بود بیت در لغت خرگاه
چو اسم دایره دانسته شد ببه دیگر
چو بیت خیمه بود خیمه را رسن باید
چو سطر باشد و وسط مصرعی باشد
ز بیست حرف و شش و یا چهار بیش
ای افاعیل ۱۲
چو سد ز حشو و عروض و چو ابتدا و ضرب
اگر دو رکن بود نام او بود مشطور

گر از چه باشد و چند است و چون کنند بنا
مثال هر سه بگویم که چون بود بشنا
چو هر دو را بشناسی بیا و دار بیا
چنانکه کبر و جهل یا چنانکه خیز و بیا
یکی چه باشد صغرا و دیگری کبرا
مثال کبری شنیدی در آخرش بفزا
بحور پانزده و پنج دایره مجدا
بوفق قول خلیل آن سر آمد بلغا
بغیر مجتث کان خود بود در سیدا
چو کامل و هزج است و رجز رمل املا
مضارع آمد و مجتث تقارب باما
مختلف و مؤتلف گیر و بر که احسنا
این دایره متفقه
دگر چو مختلف و متفق ولی با ما
ز متوسی ساخته باز پیاپس در صحرا
ز اختراع عجم یک بیک کنم املا
سبب وتد هم از آنجا که گفته شد اینجا
چنانکه آن دو که پرده سی نهند فوا
از این زیاده و کم کس نیافت است جیلا
لقب نهادن اجزای شعر را مبدا
و گر بیست باشد مشهور گویدش دانا

بکن بحسب کتابت تو حرف را تقطیع | که لفظ راست رعایت نه هر کتابت را

حروف عرض و حروفی که آن تمامی را | ای تلفظ القا — بجاه قطع تو ایقا کن و بکن ابقا

چنانکه رفت و گرفت و که حیرو دوستا | درین حروف بباید تأملی بسزا

و گر بدانکه دو ساکن بجای یک حرف است | چو لفظ دوست که آید برین قصیده گوا

اگر نون و نمد و باشد و شد | دو حرف گیر یکی را چنانکه در اما

قصیده چیست غنایه بمعنی مقصود | غزل چه باشد وصل بتان خوب لقا

ترانه است رباعی و قطعه بیتی چند | ردیف لفظ مکرر ز بعد قافیه ها

روی چه باشد و گر لفظ آخرین بی شک | که خود نهایت بیت است اولا اولا

تکاور قلم اینجا رسید و وقت آمد | که صد زبان شوی اندر دعای مولانا

قطعهٔ تاریخ در بحر مضارع اخرب مکفوف محذوف چکیده قلم عطارد رقم میرزا رحیم بیگ صاحب سلمه

چون سال انطباع رحیم از خرد بپرسید | گفتا که بهر سال وی اندیشه ها مکن

بوکش ز رکن های مضارع الف بجوان | مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

١٢ ٦٢

ایضاً

چون عروض سیفی در آمد به طبع | باز پرسیده رحیم احوال طبع

گفت هاتف از لب خود برمحل | فاعلاتن فاعلاتن سال طبع

قطعهٔ تاریخ از گلزار طبع یکتای زمان وحید عصر داوان محمد عنایت الله خان قیس سلمه الرحمن

ولا محمد حقیقین خان کی عروض سیفی ہی خوب چھاپے | که جسکی ہر حرف پہ ہو قربان عروض حقی کی ہی مو گوہر

سوئی مسیر کمال مجکو جو چاہی تاریخ طبع سیفی | تو بی سر تحت مجھی ہاتف عروض سیفی چھپی ہی لولا

ہی ہی سر چمید قافیہ سی عروض سی ملی سال تاریخ | عدد کو اوسکی جو ہیں ہیں ان فکر مت قیس ... ١٢

تمت

سلسلهٔ نظم شاعران نامی + | از شروع عنصری تا جامی
کرده تحریر از برای خاص و عام + | در زبان فارسی آسانی

شنیدم که در دورگاهی کهن | شده عنصری بادشاه سخن
چو ناگاه بگذشت دور عنصری | بفردوسی آمد سخن گستری
چو فردوسی آورد سر در کفن + | بخاقانی آمد لباس سخن
چو خاقانی از دار فانی گذشت | نظامی بملک سخن شاه گشت
نظامی چو جام اجل در کشید | سر چشمهٔ دانش به سعدی رسید
چو اورنگ سعدی فرو شد ز کار | سخن گشته بر فرق خسرو نثار
ازانجا چو نوبت بجامی رسید | ز جامی سخن را تمامی رسید

غزل ریخته مشتمله اسامی شعرای نامی تصنیف ولی متوطن دکن

تیرا مکهه مشرقی حسن انوری جلوه جمالی هی | نین جامی جبین فردوسی ابرو هلالی هی
ریاضی فهم گلشن طبع دانا دل علی فطرت | زبان تیری فصیحی هی سخن تیرا زلالی هی
نگهه مین فیضی و قدسی سرشت ملا الله شیدا | کمال بدر دل اهلی و انکهیان عین غزالی هی
توهی هی خسرو روشن ضمیر و صائب شوکت | تیرا ابرو همی بیدل کو طغرائی وصالی هی
ولی تجهه قد ابرو کا هوا هی شوقی و مائل | که هر یک بیت عالی هی و هر مصرعه خیالی هی

منقول است که روزی شاعری بحضور حضرت عالمگیر اورنگ زیب بهادر رسیده حضرت فرمودند که چیزی فی البدیهه بگو شاعر از رعب شاهی همه فراموش کرده نظرش بر دریچه افتاد که زنی بالا در آن نشسته بود گفت و این سه مصرعه فی البدیهه

نازنینی دیدم اندر غرفهٔ | سه جبینی عشوهٔ سیمینی طرفهٔ
میلهٔ باید ز بهر دیدنش + | شاعر عرض نمود که مصرعهٔ چهارم

نمی آید بادشاه هر سه مصرعه از رو نوشته بشاعران زمان و علامان دوران داده فرمود که مصرعه چهارم این بگوئید بعد از تأمل همه حاضران محفل معروض نمودند که مقدور ما بان نیست که چهارم مصرعه بگوئیم بادشاه ناچار شده پیش زیب النسا بود زیب النسا فی البدیه

بادشاه بغایت خوش شده	خنده یا عطیه یا شرفه	مصرعه چهارم گفت

خلعت دادند *فقط* **نقل** است که روزی زیب النسا دختر شاه برای ادای نماز تحیة المسجد در باغ رفت بادشاه بر باره دری نشسته بود چون زیب النسا قریب پدر رسید در آنجا سبزه دید بیگم موصوف خیال از پدر فراموش نموده این بیت فی البدیه خواند

شراب سبزه و آب روان و روی نگار		چهار چیز که دل میبرد کدام چهار

بادشاه این بیت را از بادشاهزادی شنیده فرمود که زیب النسا چه گفتی زیب النسا از بس که عاقل بود استمزاج حضور والا دریافت نموده جوابش او که بادشاه سلار است گفت

نماز روزه و تسبیح دعا و استغفار		دروغ نیست و همون وقت مصرع دیگر خواند

بادشاه بر حاضر جوابی او آفرین کرد و حسنت گفت و همان وقت خلعت داد فقط

آورده اند که شاعری بود احول چشم بند لباس ناوره گفتی روزی شعر خود پیش غفران پناه فتح الله بیگ خان خواند نواب صاحب بسیار پسندید از روی ظرافت باو فرموده که در چشم احولان از یک چیز دو چیز مینماید شاعر گفت بلی صاحب که بدو پای شما اندر چشم من چهار پای معلوم میشوند فقط

خاتمة الطبع حمد و افزون شکر بی پایان مرکز کش دایره زمین و آسمان به پرکار حکمت و امر کن که در یک لحظه کن این هفت دایره تحت و فوق بشکل سالم نمود و نعت سروری که مقطع پیغمبری بر آن نمود و این نسخه عروض سیفی تصنیف شاعر باوقار المتخلص سیفی در مطبع مصطفائی صادق الاخبار واقع دار الخلافه شاهجهان آباد محله حفت دوران گذر کشمیری دروازه باهتمام محمد حسین خان طبع شد

نسخه [illegible] و تحشیه معقول طبع میباشد انشاء الله تعالی در عرصه قلیل این عروض سیفی زیور انطباع [illegible]

التماس ضروری
مشتاقین روزگار اینست چونکه در دیوان کلیات میرزا رفیع السودا که باعث عدم دستیابی نسخه صحیحه مذکوره و صرف زر کثیر کسی اهل مطابع قصد طبع آن نموده بود الحال بکثرت تلاش تمام وسعی تام یک نسخه [illegible]

۳	۴	[illegible]	[illegible]
۱	۱۹	[illegible]	[illegible]
۲	۶	[illegible]	[illegible]
[illegible]	۱۴	[illegible]	[illegible]
[illegible]	۲	[illegible]	[illegible]
۵	۲۰	[illegible]	[illegible]
۶	۳	[illegible]	[illegible]
[illegible]	۵	[illegible]	[illegible]
[illegible]	۸	[illegible]	[illegible]
۲	۱۶	[illegible]	[illegible]